

الْهَرَسِ : ۱. گربه. ۲. جامهٔ کهنه. ۳. شیر درنده و بسیار خورنده. ۴. «مکانّ سَ» : زمینی که (هَراس) اقیایی سفید برویاند.

هَرَسْ سِ هَرَسَا الدَّهْرَ : روزگار سخت شد.

هَرَسْ سِ هَرَسَا : بدخوی شد.

الْهَرَسِ : ۱. احمق بداندام، درشت. ۲. مرد تندخوی و بداخلاق.

هَرَسَفَ هَرَسَفَةَ الشَّيْءِ : آن چیز خشک شد.

الْهَرَسَفِ : ۱. مرد پیر و لاغر. ۲. پیرزن فرتوت. ۳. بسیار آشامنده، بسیار نوشنده.

الْهَرَسَفَةُ : ۱. مؤنث هَرَسَفِ. ۲. پیرزن سالخورده و فرتوت. ۳. ماده شتر پیر. ۴. ليقهٔ خشک شدهٔ دوات. ۵. «دَلْوٌ سَ» : دلو فرسوده و چروکیده.

هَرَصَ سِ هَرَصَا : کھیر زد، به (هَرَصِ) جَرَبِ خشک مبتلا شد.

الْهَرَصِ : ۱. مص. ۲. کرم. ۳. جَرَبِ خشک، گری خشک، دانه‌هایی که از شدت گرما بر روی بدن پدید آید، عرق جوش. ۴. هَرَصِ.

هَرَصَ سِ هَرَصَا : جامه را پاره پاره کرد، لباس را درید.

هَرَصَ سِ هَرَصَا : به جَرَبِ خشک مبتلا شد، اِگْزِمَا گرفت.

الْهَرَصِ : ۱. مص هَرَصِ. ۲. جَرَبِ خشک، گری خشک، دانه‌هایی که از شدت گرما بر روی بدن پدید آید، عرق جوش. ۳. هَرَصِ.

هَرَطَ سِ هَرَطَا : ۱. عَرَضَه و فی عَرَضَه : پردهٔ ناموس او را درید، او را رسوا و بدنام کرد، از او ابروریزی کرد. ۲. هَرَطَ سِ هَرَطَا : سخن بیهوده و ناستوار گفت.

هَرَطَ سِ هَرَطَا : گوشت بدنش که سفت بود از بیماری یا ترس شل و آویزان گردید.

الْهَرَطِ ج: هَرِطَةٌ.

الْهَرِطِ : ۱. گوشت لاغر مانند خلط که از لاغری بکار نیاید. ۲. میبش سالخوردهٔ لاغر. ۳. «نَاقَةٌ سَ» : ماده شتر سالخورده. ۴. مرد ثروتمند، توانگر. ج: اَهْرَاطٌ و هَرُوطٌ.

رنگ زرد رنگ شده بود، جامهٔ مه‌رود پوشید. ۲. هَرَسْ سِ هَرَسَا : گوشت را چندان پخت که له شد و از هم پاشید. هَرَسْ سِ هَرَسَا (ه ر س) ۱. بَيْنَ الكَلَابِ : سگان را بر هم برانگیخت، برهم کیش داد. ۲. هَرَسْ سِ هَرَسَا : میان مردم فساد و تباهی افکند.

هَرَصَ سِ هَرَصَا (ه ر ص) : الرَّجُلُ : سراسر بدن آن مرد از گرما جَرَبِ خشک درآورد، اِگْزِمَا شد ۴. هَرَصَ سِ هَرَصَا (ه ر ص) : تَن او از گرما جَرَبِ خشک برآورد، اِگْزِمَا گرفت ۴. هَرَصَ سِ هَرَصَا

هَرَعٌ تَهْرِيعًا (ه ر ع) : القَوْمُ الزَّمَاخُ أو بَهَا : آن گروه نیزه‌های خود را برافراشتند و تاختند.

هَرَعٌ مَجْدٌ فَلَانٌ : فلانی شتابانده شد.

هَرَفٌ تَهْرِيفًا (ه ر ف) : ۱. ت النخلة : خرما تین میوهٔ خود را زود رساند. ۲. هَرَفٌ : القَوْمُ إِلَى الصَّلَاةِ : مردم برای گزاردن نماز شتافتند.

هَرَقٌ تَهْرِيقًا (ه ر ق) : ۱. المَاءُ أو نَحْوَهُ : آب و مانند آن را بسیار ریخت (برای بیان کثرت و مبالغه عین الفعل مشدد شده است). ۲. هَرَقَ عَلَى جَمْرِكِ : خطاب به شخص خشمناک (لفظاً) آبی بر آتش خود بریز و (تعبیراً) آرام باش.

هَرَمَ تَهْرِيمًا (ه ر م) : ۱. الدَّهْرُ : روزگار او را پیر کرد. ۲. هَرَمَ : فلاناً : فلانی را بزرگ و گرامی داشت. ۳. هَرَمَ

اللحم : گوشت را ریزه ریزه کرد، قیمه کرد. هَرَى تَهْرِيًا (ه ر ی) : التَّوْبُ : جامه را زرد رنگ کرد.

الْهَرِيَاتِ [گیاه‌شناسی] : گیاهانی که گل‌های آنها گل آذین تسمه‌ای یا نگینی دارد.

هَرَزَ سِ هَرَزَا : ۱. هَرَزَ : آن را سخت فشار داد و مالید. ۲. هَرَزَ سِ هَرَزَا : او را با چوب زد.

هَرَزَ سِ هَرَزَا : مُرِد، درگذشت.

هَرَسَ سِ هَرَسَا : الشَّيْءُ : آن چیز را له کرد، خورد کرد، کوبید، سایید. ۲. هَرَسَ : الطَّعَامُ : غذا را سخت و تند خورد.

هَرَسَ سِ هَرَسَا : ۱. دزدکی و پنهانی خورد. ۲. بسیار و سخت خوار شد.

الْهَرَسِ : ۱. مص هَرَسِ. ۲. گربه.



الْهَرَسِ

می‌کنند و نیز برگهای آن را در صنعت مشروب‌سازی بکار می‌برند و مشروبش شباهتی نزدیک با (جعة) نوعی آبجو دارد، انجدان سفید.
Heracleum (E)



الهزطمان

هَزْطَقْ هَزْطَقَّةٌ: ۱ در دین بدعت‌گذار شد. ۲ - ۵: او را بدعت‌گذار و نوآیین در دین گردانند.
الهَزْطَقَّةُ یومع: ۱ مصد. ۲ بدعت‌گذاری در دین.
الهَزْطَمَانُ: گیاه دوسر، دانه‌ای میان جو و گندم و ماننده به هر دو، هردومان، یولاف که از نامهای دیگر آن الشوفان و الخرطال است - قزطمان.

الهَزْطَمَانَةُ: واحد هزطمان، یک دانه هردومان.
الهَزْطَوَقِيَّةُ مع: بدعت‌گذار در دین. ج: هراطقة. (المو).

الهَزْطَمَانَةُ: ۱ زن نیکواندام و زیبا و خوشخرام.
الهَزْطَمَانَةُ: ۱ زن نیکواندام و خوش قد و قامت و خوشخرام. ۲ زن بزرگ‌سری و فربه‌ران.

الهَزْطَمَانَةُ مع: وال یا بالن یا نهنگ سواحل اقیانوس اطلس امریکاکه طولش به شصت پا می‌رسد (المو).
Finback, Fin whale (E)

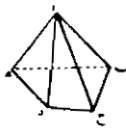


الهزکول

الهَزْطَمَانَةُ: ۱ زن زیبااندام و خوشخرام. ۲ زنی فربه‌سری که سرین وی در راه رفتن جنبان باشد.
الهَزْطَمَانَةُ: زن زیبااندام و خوشخرام.
الهَزْطَمَانَةُ: فرزند زن از شوهر اول وی.

هَزْمٌ - هَزْمًا اللحم و غیزه: گوشت و جز آن را ریزه ریزه کرد، قیمه کرد.
هَزْمٌ - هَزْمًا و مَهْمَمًا و مَهْمَمَةً: ۱ پیر و فرتوت شد، به غایت سالخورده‌گی رسید. ۲ از پیری سست و ناتوان گردید.

الهَزْمُ: ۱ مصد هَزْمٌ. ۲ به غایت پیری رسیدن، فرتوت شدن. ۳ هر یک از اهرام سه‌گانه مصر. ۳ [هندسه]: جسم و شکل هندسی هرم. ج: هرام و اهرام.
الهَزْمُ: نوعی نخود شورمه. واحد آن هَزْمَةٌ است.
الهَزْمُ: ۱ پیر فرتوت. ج: هَزْمُون و هَزْمِي. مؤ: هَزْمَةٌ. ج مؤ: هَزْمَات و هَزْمِي. ۲ خرد، عقل. ۳ جان، دل. ۴ اندیشه نیکو. ۵ هَزْمٌ - کاسه لب‌پریده یا سوراخ‌شده.
الهَزْمَانُ: ۱ شیر بیشه. ۲ بچه پلنگ. ج: هرامیس.
الهَزْمَانُ: ۱ خرد، هوش. ۲ اندیشه نیکو.
الهَزْمَانَةُ: طمع، آز، حرص.



الهزرم



الهزکلبه

الهَزْمَانَةُ: ۱ مؤنث هزط. ۲ میش سالخورده. ۳ زن گول و کم‌عقل. ۴ شخص گول و کم‌خرد و ترسو و ناتوان. ج: هزط.

الهَزْمَانَةُ: ۱ در دین بدعت‌گذار شد. ۲ - ۵: او را بدعت‌گذار و نوآیین در دین گردانند.
الهَزْمَانَةُ یومع: ۱ مصد. ۲ بدعت‌گذاری در دین.
الهَزْمَانُ: گیاه دوسر، دانه‌ای میان جو و گندم و ماننده به هر دو، هردومان، یولاف که از نامهای دیگر آن الشوفان و الخرطال است - قزطمان.

الهَزْمَانَةُ: واحد هزطمان، یک دانه هردومان.
الهَزْمَانَةُ مع: بدعت‌گذار در دین. ج: هراطقة. (المو).

هَزَعٌ - هَزَعًا إليه: با شتاب و لرزش به سوی او رفت.
هَزَعٌ - هَزَعًا ۱ الذم: خون به سرعت روان شد. ۲ - لرزجُل: مرد تند راه رفت. ۳ زودگریه کرد.
الهَزَعُ: ۱ مصد هَزَعٌ و هَزَعٌ. ۲ شتابان و هراسان و لرزان راه رفتن یا دویدن. ۳ تند راندن. ۴ [پزشکی]: هیستری - هِسْتِرِيَّةُ.

الهَزَعُ: ۱ خون روان. ۲ «رَجُلٌ - هَزَعٌ»: مردی که تند راه رود، تندرو. ۳ «وَلَدٌ - هَزَعٌ»: بچه‌ای که زودگریه کند.
هَزَفٌ - هَزَفًا ۱ به: از روی شیفتگی و إعجاب از او بسیار ستایش و تمجید کرد، او را بیش از حد ستود و مدح گفت. ۲ - به: از روی بی‌خبری و بی‌آنکه شناختی از کسی داشته باشد او را ستود. ۳ - ته الريح: باد او را برانگیخت و تند به حرکت درآورد و ترساند. ۴ - السبُع: جانور درنده پیاپی بانگ برآورد.
هَزَقٌ - هَزَقًا الماء و نحوه: آب و مانند آن را ریخت.
الهَزَقُ: جامه کهنه و مندرس.
الهَزَقُلُ مع: [کیهان‌شناسی]: منظومه هرکول یا هرقول. برج راقص، ستاره دؤم دوپیکر (المو).
Hercules (E)

الهَزَقُلُ: غربال، پرویزن، آلك.
الهَزَقَلِيَّةُ مع: گیاهی علفی و بلندقد از تیره چتریها که از ساقه و برگها و گلهاى آن الكلى نيكو استخراج



الهیمة : ۱. مؤنث هَرم. ۲. ماده شیر. ج. هَرمات و هَرمی.
الهیمة : واحد هَرم، یک دانه نخود شور مزه.
الهیمة : ۱. مصدر نوع از هَرم. ۲. ابن س (غیر منصرف است) : آخرین فرزند پیرمرد و پیرزن.
هَرمَز هَرمَزَة ۱. الرجل: آن مرد ناکس و فرومایه شد، لثامت به خرج داد. ۲. سخنی گفت و از دوستش پنهان کرد، پوشیده سخن گفت. ۳. - اللقمة: لقمه را نرم نرم جوید، آهسته جوید. ۴. - ت النار: آتش خاموش شد.
هَرمَس هَرمَسَة ۱. وجهه: ترشروی کرد، روی درهم کشید، آخم کرد. ۲. داد و فریاد کرد، جیغ کشید.
الهیمة : ۱. مص. ۲. فریاد و بانگ مردم، غریو و خروش و غوغا، جیغ و داد مردم.
هَرمَط هَرمَطَة عَرَضَة: آبرویش را برد، از او آبروریزی کرد.
هَرمَل هَرمَلَة ۱. موی او را کند. ۲. - الشعز: موی یا کرک یا پر را چید. ۳. - الوبر: کرک فرو ریخت. ۴. - عمله: کارش را تباہ کرد. ۵. - ت العجوز: پیرزن از سالخوردگی خرف و کم خرد شد.
الهرمیل : ۱. پیرزن فرتوت و سست. ۲. ماده شتر سالخورده و فرتوت.
الهرموس : ۱. مرد درست‌اندیش، دارای اندیشه استوار. ۲. شخص باهوش و مهذب و کارآزموده.
الهُرمول : پاره‌ای از موی یا کرک یا پر که در اطراف سر باقی ماند. ج. هَرمیل.
الهُرمون مع: هَرمون، ماده‌ای شیمیایی که در نقطه‌ای از بدن پیدا می‌شود و با گردش خون به جای دیگر می‌رود و آن قسمت را تحریک می‌کند، ترشح داخلی تحریک‌کننده (المو).
الهُرمونیکا مع: ۱. سازِ دهنی. ۲. یکی از سازهای موسیقی شبیه سنتور (المو).
الهُرمی ج: ۱. هَرم. و ۲. هَرمَة. ۳. چوب یا هیزم خشک.
الهُرمیس : ۱. شیر درنده آدمخوار. - هَرمیس. ۲.

کرگدن.
الهُرمیسَة : دزاج ماده.
هَرمَنف هَرمَنفَة و هَرمَناف : نرم و آهسته خندید.
الهُرمَنوع : گونه‌ای قارچ که انواع بسیار دارد و برخی از آنها خوراکی و برخی سمی است، بولیتوس، بولتوس.
الهُرمهار : ۱. آب و شیر بسیار. ۲. آن که بیهوده بخندد، آن که هرزه خند زند. ۳. گوشت لاغر. ۴. شیر بیشه.
هَرمَهَر هَرمَهَرَة ۱. الشیء: آن چیز را جنباند، تکان داد. ۲. - الرجل: آن مرد بیهوده خندید، هرزه خند زد، هَزه کَزه زد. و ۴. - بالغنم: رمه را بر سر آب آورد، وارد آبشخور کرد. ۵. - ت التزیح: باد زوزه کشید، صدا کرد. ۶. الضان من الغنم: میش از میان گله بانگ کرد. ۷. - علیه: بر او ستم کرد.
الهُرمیر : گوسفند پیر.
الهُرمهرة : ۱. مص. ۲. آواز و بانگ هندیان در جنگ. ۳. آواز میش. ۴. - الأسد: نعره شیر.
الهُرمهرة : دانه‌های ریخته شده از خوشه انگور، (در تداول خراسان) غَرم و غَرمَة - هَرمهور و هَرمور.
الهُرمهور : ۱. آب و شیر بسیار. ۲. آبی بسیار که هنگام روان شدن آواز شَر شَر آن به گوش رسد. ۳. نوعی کشتی. ۴. دانه‌های انگور ریخته شده از خوشه کنار تاک - هَرمهرة و هَرمور. ۵. گوسفند پیر.
الهُرمهیر : ۱. نوعی مار خطرناک. ۲. ماهی‌ای دریایی از خارباله‌های خُرد و گردپیکر. Pempferide (S)
الهُرموت : شیر بیشه (به سبب گشادی گوشه‌های دهان حیوان) - هَرمات.
الهُرمور : دانه‌های ریخته شده از خوشه انگور. (در تداول خراسان) غَرم و غَرمَة - هَرمهور و هَرمهرة.
هَرموز هَرموزَة : هلاک شد، مُرد، درگذشت.
الهُرموط ج: هَرمط.
هَرمول هَرمولَة : باشتاب راه رفت، تند رفت، به گونه‌ای میان راه رفتن عادی و دویدن حرکت کرد.
الهُرموم : زن بدخوی و پلید.
هَرمی - هَرمیاً (ه ر ی ه) : او را با گرز یا چماق یا

دسته‌بیل یا باتوم زد - هرا -

الهیزر: انبار بزرگ برای نگهداری گندم و جز آن، سیلو.
ج: أهراء.

الهیری «لحم -»: گوشتی که خوب بپزد و از هم باز و از استخوان جدا شود.

الهیریئة: ۱. مؤنث هری. ۲. زمان شدت سرما، هنگام سوز سرما.

الهیریة: ۱. شیر بیشه (به سبب گشادی گوشه‌های دهانش). ۲. فراخ، گشاد. ۳. آن که گوشه‌های دهانش فراخ باشد «فَرَسٌ - وَجَمَلٌ - وَحَيْتَةٌ -»: اسب و شتر و مار فراخ کُنچ دهان. ۴. «رَجُلٌ -»: مردی که راز را نپوشاند و سخن زشت گوید، (به اصطلاح) دهان‌لق و هرزه‌زبان.

الهیریو: ۱. مص هَر - ۲. غرش و خَرخَر سگ، زوزه سگ. ۳. «أَدْبَرٌ غَرِيْزَةٌ وَأَقْبَلٌ - ه» (لفظاً): نیک‌خویی او پشت کرد و غرش او روی آور شد. مثل است برای مردی که پیر و بدخوی شده است. ۴. آواز کمان و آوازهای مشابه آن مانند آواز چرخش آسیاب.

الهیریة: کراهیت، ناپسندی، ناخوشایندی.
الهیریوة: ۱. مصقر هِرَّة، بچه گربه. ۲. [گیاه‌شناسی]: گُل آذین‌نگینی.

الهیریس: ۱. آنچه خوب کوبیده و نرم شده باشد. ۲. دانه کوبیده در هاون. ۳. گندم آماده برای هلیم، گندم هریسه.

الهیریسة: خوراکی از گندم و گوشت و اندکی نخود که کاملاً بپزند و بر آن روغن داغ و دارچین و شکر ریزند، هلیم.

الهیریصة: برکه، آبگیر، تالاب.

الهیریعة: گیاهی صحرايي و یک ساله از تیره چلیپائیان که برخی از انواع آن خاصیت دارویی دارد.

Peltaria (S)

الهیری و الهیری ج: هراوة.

هَرَأٌ - هَرَاءٌ ۱. الشیء: آن چیز راشکست. ۲. - الرجل: مرد هلاک شد، مُرد. ۳. - إبله: شترش را

چندان در سرما نگهداشت تا حیوان مرد. ۴. - راحتله: شتر سواری خود را حرکت داد و راند.

هَرَأٌ - هَرَاءٌ و **هَرُوَأٌ** و **هَرُوَاءٌ** و **مَهْرَأَةٌ** به او منه: او را ریشخند کرد، مسخره کرد.

هَرِيٌّ - هَرَاءٌ: مُرد، درگذشت.

هَرِيٌّ - هَرَاءٌ و **هَرُوَأٌ** و **هَرُوَاءٌ** و **مَهْرَأَةٌ** به او منه: او را ریشخند و مسخره کرد، او را دست انداخت.

الهَرَاءُ: ۱. مص هَرَأٌ. ۲. مسخره، قُسوس.

الهَرَاءَةُ «رَجُلٌ -»: مردی که همه او را دست بیندازند و ریشخند و مسخره‌اش کنند (برعکس هَرَأَةٌ).

الهَرَاءَةُ «رَجُلٌ -»: مردی که مردم را دست بیندازد و ریشخند و مسخره کند (برعکس هَرَأَةٌ).

هَرَأٌ - هَرُوَأٌ (ه ز و): رفت.

الهَرَائِمُ ج: هَرِيْمَةٌ (معنی ۳).

الهَرَائِرُ و (منت، لا) **الهَرَائِرُ** ج: هَرِيْرٌ و هَرِيْرٌ. شیر بیشه. ج: (ایضاً) هَرَائِرُ.

الهَرَارُ: نوعی بلبل، هزارستان. ج: هزارات.

الهَرَارِفُ: شترمرغ نر چالاک و تندرو - هَرَارَفٌ و هَرَارُوفٌ.

الهَرَاغُ: ۱. یگانه، تنها، منفرد. ۲. تنها تیر ترکش، تک تیر باقی‌مانده در تیردان.

الهَرَاةُ: ۱. مص هَرَأٌ - ۲. لاغری، نزاری، ناتوانی. **الهَرَاةُ**: شوخی، خوشمزگی، مسخرگی.

الهَرَاةِيْنِجُ ج: هَرَاةِجٌ.

الهَرَاهِزُ ۱. ج: هَرَاهِزَةٌ. ۲. (به صیغه جمع): جنگها و آشوبهای زمانه که موجب ناآرامی و جنبش مردم شود، آشفتگیهای تکان‌دهنده اجتماعی. ۳. «مَاءٌ -»: آبی زلال که از فرط صافی و روشنی می‌درخشد. - هَرَاهِزٌ (معنی ۳).

الهَرَاهِزُ: ۱. آب روان بسیار. ۲. «جَمَلٌ -»: شتر بلندبانگ. ۳. «مَاءٌ -» (لا) آبی که از فرط زلالی و روشنی می‌درخشد - هَرَاهِزٌ (معنی ۳).

هَرِيْرٌ - هَرِيْرَةٌ ه: آن را برید، قطع کرد.

الهَرِيْرُ: ۱. ستر و درشت. ۲. سخت‌پشت و استوار.



الهزار



الهَرَاءَةُ



الهَرِيْمَةٌ

الهَزْرَفِيّ: بسیار جنبان، پُر تکان.
الهَزْرُوف و **الهَزْرُوف**: ۱. شترمرغ نر چالاک و تندرو
 ← هزراف و هزراف. ۲. درشت‌اندام.
هَزْرُ هَزْرًا ۱. الشیءُ و بالشیء: آن چیز را بشدت تکان داد، جنباند «- العَصْن»: شاخه را تکان داد. ۲. ه - مِن عطفه: او را به کاری برانگیخت و تحریک کرد. ۳. ه - به السیئر: تند راه رفت.

هَزْرُوبٌ هَزْرُوبًا ۱. الجمال: شتران را به آواز خدا به نشاط و حرکت درآورد. ۲. ه - الكوكبُ أو الشهاب: ستاره یا شهاب فرو افتاد، شهاب کمانه کشید و افتاد.
الهَزْرَاع: شیری درنده که بسیار شکار کند و شکار را درهم شکنند. ه - هَزَع.

الهَزْرَال: بسیار شوخی و مزاح‌کننده، بذله‌گو. بسیار بیهوده‌گوی ← هَزَيْل.

الهَزْرَان مع: پرنده‌ای از تیره‌ی کاکلیها که بویی بد و زننده شبیه بوی بز دارد و زیستگاهش امریکای جنوبی است.
 Hoatzin (E)

الهَزْرَة: ۱. مصدر مژه از هَزْر. ۲. ه - الأَرْضِيَّة: زمین‌لرزه، زلزله. ۳. «امرأةٌ هَزْرَة»: زن آشوبگر و فتنه‌انگیز. ج: هَزْرَات «نساءٌ هَزْرَات»: زنان آشوبگر.

الهَزْرَة: ۱. مصدر نوع از هَزْر، چگونگی تکان دادن و لرزاندن. ۲. نشاط، شادمانی، خوشحالی. ۳. آواز جوشش دیگ. ۴. طنین آواز رعد، طنین تندر. ۵. نوعی راه رفتن شتر.

هَزْرَجٌ تَهْزِجًا (ه ز ج) فی غنایه: آواز خواند، ترنم کرد. ۲. ه - صوته: آواز خود را به خواندن ترانه و سرود طرب‌انگیز بلند کرد.

هَزْرَعٌ تَهْزِيعًا (ه ز ع) الشیء: آن چیز را شکست و تگه تگه کرد.

هَزْرَلٌ تَهْزِيلًا (ه ز ل) ه: او را لاغر و نزار کرد.

الهَزْرَيْل: بسیار هزل‌گوی و بذله‌پران، بسیار باوه‌گوی ← هَزْرَال.

الهَزْرَيْلِي: کارها و حرکات ماهرانه‌ی شعبده‌باز چیره‌دست، چشم‌بندی، تردستی.

«ناقَة ه»: ماده شتر سخت‌پشت و استواراندام. ۳. (الر): شیر درنده. ج: هَزْرَابِر.

الهَزْرِبِر شیر بیشه. ج: هَزْرَابِر.
هَزْرِبَلٌ هَزْرِبَلَةٌ الرَّجُل: آن مرد سخت‌نیازمند و فقیر شد، بینوا گردید.

الهَزْرَبِيل: کم، اندک، قلیل.

هَزْرَجٌ هَزْرَجًا ۱. فی غنایه: آواز خواند، ترنم کرد. ۲. (هَزْرَج) نوعی سرود و ترانه شادی‌انگیز خواند.

الهَزْرَج: ۱. مص. ۲. غزش رعد، تندر. ۳. سرود، ترانه طرب‌انگیز. ۴. صدای همراه با گرفتگی و خشونت. ۵. تند راه رفتن و سرعت برداشتن و نهادن گامها. ۶. کلام متقارب و بهم پیوسته، کلام مسلسل. ۷. آواز مگس، وزوز مگس. ۸. [عروض]: یکی از محور عروضی که وزن آن از تکرار «مفاعیلن» پدید آید.

الهَزْرَج: ۱. شادی‌آور، طرب‌انگیز. ۲. «فَرَسٌ هَزْرَجِيٌّ»: اسب نیزگام و تندرو.

هَزْرَبِيٌّ هَزْرَبًا ۱. ه بالعصا: با چوبدستی محکم به پشت و پهلوئی او زد. ۲. ه - الشیء: آن چیز را با دست مالید و سخت فشرد. ۳. ه - به الأرض: او را بر زمین زد. ۴. ه - او را راند و دور کرد. ۵. ه - له: به او بسیار بخشید، عطای بسیار به او داد. ۶. ه - الرجلُ: آن مرد خندید. و ۷. الرجلُ: آن مرد برای برآوردن نیازش شتاب کرد، شتافت. ۸. ه - البائعُ: فروشنده نرخ کالا را بالا برد، گرانفروشی کرد.

الهَزْرَبِر: ۱. گول و مغبون، نادان و زیان‌دیده. ۲. سخت، شدید، دشوار.

الهَزْرَابِر: شترمرغ نر چابک و تندرو ← هَزْرَابِر و هَزْرُوف.

الهَزْرَبَة: ۱. زمین نرم. ج: هَزْرَات. ۲. «رجلٌ ذو هَزْرَات»: مرد زیانکار و مغبون در هر کاری.

الهَزْرَبَة: ۱. مصدر مژه از هَزْر. ۲. بسیار تنبل و تناسای. ۳. (الر) زمین نرم. ج: هَزْرَات.

هَزْرَفٌ هَزْرَفَةٌ فِي غَدْوِهِ: در دویدن خود شتافت، تند دوید.



الهززان

الهِزْمِي: شکست فاحش، هزیمت.

هَزَعٌ - هَزَعًا: ۱. شتاب کرد، تند رفت. ۲. تکان خورد، جنبید، لرزید. ۳. - الشیء: آن چیز را شکست. الهَزَع: ۱. جنبش، تکان، لرزش. ۲. [پزشکی]: اختلال در حرکت عضلات به سبب ضایعات عصبی (المو).

ataxia (E)

الهَزَع: شیری درنده که بسیار شکار کند. هَزَاع.

الهَزَعُ ج: هَزِيع (معنی ۱).

هَزَفٌ - هَزَفًا: ته زریخ: باد آن را بلند کرد، برانگیخت. یا او را ناراحت کرد.

هَزَقٌ - هَزَقًا: ۱. نشاط کرد و شادمان شد. ۲. - فی الضحک: بسیار خندید.

الهَزَق: ۱. مص. ۲. شادمانی و نشاط، خوشحالی و خوشدلی. ۳. غرّش شدید ابر، سختی آواز تندر.

الهَزِق: ۱. شخص سبک که همواره بخندد، هزه کتّه زند. ۲. تندر بلندغرّش، رعید پربانگ.

الهَزِقَة: ۱. مؤنث هَزِق. ۲. «امرأة -»: زنی که در یک جای آرام نگیرد، زن بی آرام و قرار.

هَزَلٌ - هَزَلًا و هَزَلًا و هَزَالًا: ۱. سست و لاغر و نزار شد. ۲. - حالّه: حال او تباه و زار شد، بداحوال شد.

هَزَلٌ - هَزَلًا: ۱. فی کلامه: در گفتار خود شوخی کرد، هزل و یاوه گفت، حرف جدی نزد. ۲. - الدّابّة: به سبب بد نگهداری از ستور حیوان را لاغر و ناتوان کرد. ۳. - القوم: چارپایان آن گروه لاغر و نزار شدند. ۴. - فلان: ستوران فلانی مُردند و او فقیر و تنگدست شد.

هَزَلٌ - هَزَلًا: سست و لاغر و نزار گردید.

هَزَلٌ هَزَلًا و هَزَلًا و هَزَالًا: مج فلان: فلانی لاغر و سست گردانده شد، (اسباب یا اشخاصی) او را سست و لاغر کردند.

الهَزَلَج: ۱. تند، شایان. ۲. سبک. ۳. گرگ. ج: هَزَالِيج.

هَزَلِجٌ هَزَلِجَةً الماشیة: ستور تند رفت.

الهَزَلِجَة: ۱. مص. ۲. سرعت، شتاب. ۳. درهم آمیختگی صداها، مهممه.

الهَزَلِي ج: هَزِيل.

هَزَمٌ - هَزَمًا: ۱. العَدُوّ: دشمن را شکست داد، بر دشمن پیروز شد. ۲. - الشیء: آن چیز را با دست چنان فشرد که فرورفتگی پیدا کرد، (در تداول خراسان و فارس) ظرف فلزی را غر کرد. ۳. - ه: او را چنان زد که دو طرف سرین او فرو رفت و نافش بیرون زد. ۴. - ه: او را گشت. - له حقّه: حق او را خورد، بالا کشید، غصب کرد، نداد. ۵. - البئز: چاه را کند، حفر کرد. ۶. - ت القوس: کمان صدا کرد، در کشیدن ترق ترق کرد. هَزَمٌ - هَزَمًا اللیل: شب به صبح نزدیک شد، چادر سیاهی شب شکافته شد و سپیده دمید.

هَزَمٌ مج: «هَزَمْتُ عليه»: بر او مهربان گشته شدم.

الهَزَم: ۱. آواز کمان به هنگام کشیدن آن. ۲. آواز، صدا.

الهَزَمٌ ۱. «فَرَسٌ -»: اسب رام. ۲. «فَرَسٌ -»: الصوت: اسب رعد بانگ، اسبی که چون تندر بغرد. ۳. «غیثٌ -»: باران پیاپی ریزان و تند که بند نیاید. مؤ: هَزَمَة. ۴. «قذِرٌ -» أو هَزَمَة: دیگ پرجوش، دیگ جوشنده بشدت.

الهَزَمٌ ۱. ج: هَزَمَة. ۲. مص. ۳. زمین هموار. ۴. ابر تنک بی باران. ۵. ترک خوردگی مشک و مانند آن. ج: هَزُوم. ۶. «هَزُومٌ اللیل»: نزدیک شدن شب به صبح. هَزَمَرٌ هَزَمَرَةً ه: او را سرزنش کرد و با او سختی و درستی نمود.

الهَزَمَرَة: ۱. مص. ۲. جنبش سخت.

الهَزَمَة: ۱. مصدر مژه از هَزَم. ۲. فرورفتگی در سینه یا سبب و مانند آن که از فشار انگشت حاصل شود. ۳. زمین نشیب و پست. ج: هَزَمٌ و هَزُومٌ و هَزَمَات. ۴. «هَزُومٌ الجوف»: جاهای خوراک و آشامیدنی در درون شکم.

الهَزَهَا: ۱. آب بسیار روان، تندآب فراوان. ۲. «سیفٌ -»: شمشیر جنبان و درخشان، تیغ تابناک جنبان.

هَزَهَزٌ هَزَهَزَةً ۱. الشیء: آن چیز را جنباند، تکان داد. ۲. - ه: او را خوار و رام کرد.

هَسَسٌ هَسَّأً هَسَّاءٌ الشَّيْءُ: آن چیز را درهم کوفت و شکست، خُرد کرد. ۲. با خود سخن گفت، با خود حرف زد.

هَسَسٌ بِهَسَّاءٍ وَهَسِينِيسًا ۱. - الکلام: سخن را آهسته گفت، پنهان کرد. ۲. با خود سخن گفت.

هَسَّعَ هَسَّعًا الرَّجُلُ: آن مرد شتافت. الهَسَّهاس: ۱. آن که شب نخوابد و کار کند، کارگر شب‌کار، آن که همه شب برای کاری یا امری مهم بیدار ماند. ۲. شبانی که تمام شب گله را بچراند. ۳. سخن نامفهوم و گنگ. ۴. وسوسه درون، آنچه بر دل گذرد. ۵. قصاب.

هَسَّهَسَ هَسَّهَسَةً ۱. الماء: آب روان شد. ۲. - الدَّرْعُ أَوْ الخَلْيُ: زره یا آریه و زیور صدا داد، جرنگ جرنگ کرد. ۳. - الحدیث: سخن را پنهان کرد، آهسته گفت. ۴. - الماشی: رونده (هَسِينِيس) نوعی آهسته راه رفت.

الهَسَّهَسَةِ: ۱. مص. ۲. آواز جنبش زره و آریه و زیور و مانند آن که آوازی آهسته دهد، جرنگ جرنگ.

الهَسِينِيس: ۱. سخن آهسته، پیچ پیچ، نجوا. ۲. ریزه و خردۀ هر چیز کوفته و خرد شده. ۳. «الْحِجَن»: صداهایی آهسته که در بیابان تهی به گوش می‌رسد، همهمه پریان و اجنه. ۴. نوعی راه رفتن آهسته.

الهَسَّاش: ۱. مص هَسَّسَ. ۲. «خَبَزَ»: نان نازک و نرم.

الهَسَّام: بخشش، کرم.

هَسَّسَ هَسَّسًا: همه شیر شتر را دوشید.

الهَسَّسَر: ۱. مص. ۲. سبکی و نازکی چیزی.

الهَسَّسَرَةُ: «شَجَرَةُ»: درختی که زود برگه‌هایش می‌ریزد. هَسَّسَر.

الهَسَّسَرَةُ: ۱. مصدر مَرَّه از هَسَّسَر. ۲. ناسپاسی، کبر، ناشکری، ناخشنودی.

هَسَّسَ هَسَّاسَةً وَهَسَّوْشًا ۱. الشَّيْءُ: آن چیز نرم و سست و فروهشته شد. ۲. - العودُ و نحوه: چوب و مانند آن تُرد و شکننده شد.

الهُزْزُ (برای مذکر و مؤنث): ۱. آب بسیار روان، تُنداب. ۲. ماءٌ هَزَّ: آبی بسیار زلال که از صافی و روشنی می‌درخشد. ۳. «بِئْرٌ هَزَّ»: چاه ژرف، چاه عمیق. ۴. «عَيْنٌ هَزَّ»: چشمه فراخ و پُر آب.

الهَزَّهَزَةُ: ۱. مص. ۲. برانگیختن فتنه و بلا در میان مردم. ۳. آشوبها و سختی‌هایی که دامنگیر مردم می‌شود. ج: هَزَّاهِز.

الهَزَّوْم: کمان بلندآواز.

الهَزَّوْمُ ج: ۱. هَزْمٌ. ۲. هَزْمَةٌ.

الهَزَّيْنِج: پاسی از شب.

الهَزَّيْزُ: ۱. مص هَزَّ. ۲. طنین بانگ تُندر، غرژش رعد. ۳. آواز باد، زوزه باد.

الهَزَّيْزُ: ۱. پاسی از شب یا یک‌سوم یا یک‌چهارم یا ساعتی از آن. ج: هَزَّعٌ. ۲. گول، نادان، کم‌عقل.

الهَزَّوْلُ: لاغر، نزار، ناتوان. ج: هَزَّوْلِي.

الهَزَّيْمُ: ۱. بانگ تُندر، آواز رعد. ۲. رعد، تُندر. ۳. اسب بلندآواز. ۴. «غَيْثٌ هَزَّ»: بارانی پیوسته که بند نیاید. ۵. «جَيْشٌ هَزَّ»: لشکر شکست‌خورده.

الهَزَّيْمَةُ: ۱. مؤنث هَزَّيْمٌ. ۲. شکست خوردن در جنگ و مانند آن. ۳. چاه پُر آب. ج: هَزَّيْمٌ. ۴. «الْفَرَسُ»: عرق ریختن اسب هنگام دویدن تند.

الهَسَّاسُ: همهمه جن.

الهَسَّاهِيس ۱. ج: هَسَّهَسَةَ. ۲. راه‌پیمایی شبانه، شب‌زوی. ۳. «الْتَّاسُ»: آواز گنگ و مبهم و آهسته مردم، همهمه مردم، پیچ پیچ. ۴. «الْحِجَن»: آواز آهسته و خفی در بیابان، آواز جن.

الهَسَّتاْمِيْن و هَسَّتاْمِيْن مع: [شیمی]: هیستامین، ترکیبی به فرمول $C_5H_7N_2$ که در پاره‌ای گیاهان و بیشتر جانوران یافت می‌شود و باعث ازدیاد قابلیت نفوذ جدار عروق و اتساع آنها می‌گردد و در واکنش‌های حساسیت‌نقشی مهم دارد (المو).

الهَسَّتاْمِيْرِيَّة مع: بیماریِ صرع، هیستری. - هَسَّتاْمِيْرِي.

الهَسَّتاْمِيْن مع: - هَسَّتاْمِيْن (المو).

هَشْرَة

الهَشْوَش «ناقة أو شاة»: ماده شتر یا میش پُر شیر.
الهَشْوَم ج: هَشْم.

الهَشِيثُ: ۱. آن که چون از او چیزی درخواست کنند شادمان شود. ۲. هر چیز نرم و سست. ۳. گیاه خشک و ریز ریز شده ← هَشِيم (معنی ۳).

الهَشِيْلَة: ۱. ستوری که بی اجازه صاحبش آن را سوار شوند و بروند و سپس برگردانند. ۲. شتر و جز آن که غصب کنند یا به بیگار گیرند.

الهَشِيْم ۱. ج: هَشِيْمَة. ۲. فعلیل به معنی مفعول «مَهْشُوم»، شکسته. ۳. گیاه خشک و شکننده و ریز ریز شده ← هَشِيْسُ (معنی ۳) ۴. هر علف یا درخت خشک. ۵. گیاه باقی مانده از سال قبل در زمین. ۶. ناتوان تن، سست اندام. ۷. «صارت الأرض»: گیاه و درختان آن زمین خشک و شکننده و ریز ریز شد.

الهَشِيْمَة: ۱. زمینی که درختانش خشک شده باشد. ۲. درخت خشک شده. ج: هَشِيْم.

هَضَا - هَضُوًّا (ه ص و): پیر و سالخورده شد.

الهَضَاهِيص: ۱. شخص نیرومند. ۲. شیر بیشه.

هَضَبٌ - هَضْبًا: گریخت، فرار کرد.

هَضْرٌ - هَضْرًا ۱. الشیة و بالشیة: آن چیز را کشید و خم کرد. ۲. ~ العَصَن و بالعَصِن: شاخه را خم کرد و شکست بی آنکه از درخت جدا کند. ۳. ~ الشیة: آن چیز را شکست. ۴. ~ ه: او را راند و دور کرد. ۵. ~ ه: او یا آن را نزدیک کرد (از اضداد). ۶. ~ قِرْنَه: حریفش را بسختی با دست فشار داد، او را هَل داد. ۷. ~ الأسد فریسته: شیر شکار خود را در هم شکست.

الهَضِير: شیر بیشه ← هَضُور.

الهَضِر و الهَضِرَة: ۱. شیر بیشه ← هَضُور. ۲. «رَجُلٌ -»: مردی که با حریف خود دست و پنجه نرم کند و بر او فشار آورد و او را خرد و خمیر کند.

الهَضِرَة: ۱. مصدر مَرَه از هَضَر. ۲. مَهْرَة افسون که زنان با خود دارند و در میان بندند تا محبت شوهران را به خویش برانگیزند، مَهْرَة مهر و محبت یا سفیدبختی.

هَشٌّ - هَشًّا و هَشَانَةً و هَشَانًا: ۱. شادمان شد.

۲. لبخند زد و برای بخشش دست و دل باز شد. ۳. ~ ه: به او له: سر حال آمد، بانشاط شد.

هَشًّا - هَشًّا الورق: با چوبدستی برگ را از درخت فرو ریخت.

هَشٌّ - هَشْوَشًا ۱. الخبز: نان نرم و نازک و تُرد شد. ۲. الرجل: آن مرد افسرده و سست شد، سست و رنجور و ناتوان شد.

الهَشُّ ۱. مصدر: هَشٌّ - هَشًّا. ۲. هر چیز سست و نرم و تُرد و شکننده. «خَبْرَةٌ -»: نان تُرد و شکننده. ۳. «رَجُلٌ -»

المكسر: آدم نرم و رام در مقابل هر در خواستی. ۴. «الوجه»: گشاده چهره و تازه روی، خوشروی. ۵.

«فَرَسٌ -»: اسبی که زود عرق کند. و ۶. «فَرَسٌ -» العنان: اسب سبک‌عنان و رهوار. ۷. «أنابه - بَشٌّ»: من به آن شادمان و خوشحالم.

الهَشَانَة «قِرْبَة -»: مشکي که از نازکی آب از آن بترآود و فرو چکد.

هَشَّشٌ تَهَشِيْشًا (ه ش ش): ۱. او را سست و ناتوان انگاشت یا شمرد. ۲. او را شادمان ساخت و به نشاط آورد.

هَشَّالٌ تَهَشِيْلًا ت الناقة: ماده شتر اندکی شیر در پستان فرو آورد، یا از پستان فرو ریخت.

هَشَّيْمٌ تَهَشِيْمًا (ه ش م): ۱. الشیة: آن چیز را خرد و تگه تگه کرد. ۲. ~ ه: او را گرامی و بزرگ داشت. ۳. ~ الناقة: ماده شتر را دوشید.

الهَشِيْم: بخشنده و بزرگواری، جوانمرد.

الهَشِيْم: ۱. مصدر. ۲. زمین خشک. ۳. زمین پست و نشیب. ج: هَشُوم.

الهَشِيْم ج: هاشيم.

الهَشِيْمَة: ۱. بَز كوهی ← اَزْوِيَة. ج: هَشِمَات.

الهَشِيْهَات: بخشنده خوشروی و خوش اخلاق.

هَشَّهَشٌ هَشَّهَشَةً الشیة: آن چیز را تکان داد، جنباند.

الهَشُور «شجرة -»: درختی که زود برگهایش بریزد ←



الهَشْنَة

- اسب راست شد و قسمت‌های بالای شکمش فشرده و باریک شد.
- الهضم**: ۱. مص هَضَمَ. ۲. نوعی بخور و بوی خوش.
- الهضم**: ۱. مص هَضَمَ. ۲. گوارش غذا در معده، هضم شدن. ۳. هَضَمَ.
- الهضم**: ۱. زمین نشیب و هموار. ۲. درونِ دَرَه. ۳. نوعی بخور و بوی خوش. ج: أهضام و هَضُوم.
- الهضم** ج: هَضُوم.
- الهضم** ج: أهضم.
- الهضمة**: نوعی بخور و بوی خوش.
- الهضمي**: ۱. منسوب به هَضَمَ. ۲. آنچه مربوط به گوارش باشد. ۳. [تشریح] «الجهاز» دستگاه گوارش. مؤ: هَضْمِيَّة. و ۴. «القناة الهضميَّة»: لوله گوارش. و ۵. «الغذاء الهضميَّة»: غذاهای گوارشی.
- هَضْمُهُض** هَضْمُهُضَةُ الشَّيْءُ: آن چیز را سخت کوفت و شکست.
- الهضموم**: ۱. داروی کمک‌کننده به هضم و گوارش غذا. ۲. «يدٌ» دست بخشنده و بی دریغ که هرچه دارد به دیگران بخشد. ۳. «رَجُلٌ سَلْبٌ الشَّيْءُ»: مردی که در زمستان پاره‌ای از مال خود را خرج کند. ج: هَضْم.
- الهضموم** ج: هَضْم.
- الهضميب** «شاةٌ» میش کم‌شیر.
- الهضميخ** «صبيانٌ» کودکان خردسال، خردسالان (مفرد ندارد).
- الهضميم**: ۱. فعلیل به معنی مفعول (مَهْضُوم)، شکسته، دریده، ستم‌دیده. ۲. «امرأةٌ» زن کم‌باریک و فرورفته شکم، نازک‌میان. ۳. «بطنٌ» شکم باریک و چسبیده به پشت. ۴. «قَصَبَةٌ» نی میان تهی که با آن می‌نوازند.
- الهضميمة**: ۱. مؤنث هَضِيمٌ. ۲. ستم. ۳. خشم. ۴. خوراکی که در عزای مرده درست کنند، خوراک خیراتی. ج: هَضَائِم.
- هَطَأٌ هَطُوءاً** (ه ط و) الشَّيْءُ أَوْ بِهِ: آن چیز را انداخت.
- هَطَرَ** هَطْرًا الكَلْبُ: سگ را زد، سگ را با چوب زد و کشت.
- کشت.
- هَطَرَ** هَطْرًا الفَقِيرُ لِلغَتَى: گدا در خواستن چیزی نزد توانگر زاری کرد و خود را خوار نمود.
- الهطرة**: ۱. مصدر مَرَه از هَطَرَ. ۲. خواری و زاری نمودن فقیر پیش توانگر برای دریافت چیزی.
- الهط** ج: أهط.
- الهطال**: ابر برباران، باران درشت‌قطره و سیل‌آسا، رگبار باران.
- الهطل** ج: هاطل.
- هَطَعَ** هَطْعًا و هَطُوعًا: ۱. شتابزده و ترسان پیش آمد. ۲. چشم به چیزی دوخت و نظر از آن برنگرفت.
- هَطَفَ** هَطْفًا: ۱. التَّاعِي: چوپان شیر دوشید. ۲. ت السَّمَاءِ: آسمان بارید.
- الهطيف**: باران شدید و بسیار.
- هَطَلٌ** هَطَلًا و هَطَلًا و تَهَطَالًا: ۱. المَطَرُ: باران درشت‌دانه و پراکنده بارید، باران سیل‌آسا بارید، رگبار بارید. ۲. ت العَدُوُّ الفَرَسُ: دویدن عرق اسب را درآورد. ۳. ت العينُ بالدَّمعِ: چشم اشکیار شد، گریست. ۴. ت الرجلُ: آن مرد به راه خود رفت. ۵. ت الناقَةُ: ماده شتر سست راه رفت.
- الهطل**: ۱. باران پیوسته و پیایی. ۲. «سحابٌ» ابر پیوسته و پیایی بارنده.
- الهطل**: ۱. مص. ۲. باران پیوسته و نم‌نم. ۳. خستگی شدید، ماندگی و سستی.
- الهطل**: ۱. گرگ. ۲. دزد. ۳. گول، احمق، کم‌عقل. ۴. شتر خسته و مانده.
- الهطل** «ديمَةٌ» باران پیوسته و پیایی.
- الهطلاء** «ديمَةٌ أَوْ مَطْرَةٌ» باران پیوسته و شدید. (هرگز سحابٌ أَوْ مَطَرٌ أهطل نمی‌گویند).
- هَطَلَسَ** هَطَلَسَةً: ۱. الشَّيْءُ أَوْ مَا وَجَدَهُ: همه آن چیز یا هرچه را یافت گرفت و برداشت. ۲. در راه رفتن شتاب کرد.
- الهطلس و الهطلس**: ۱. دزدی که هرچه یابد بر باید. ۲. گرگ. ۳. لشکر بزرگ.

بارانی که شدت و با صدا فرو ریزد. ۶. سخن بسیار و نستجیده.

هَفَّ - هَفًّا و هَفِيْفًا ۱. ت الرِّيحُ: باد وزید و صدای وزش آن به گوش رسید. ۲. الشَّيْءُ: آن چیز سبک شد. ۳. الشَّيْءُ: آن چیز درخشید. ۴. در راه رفتن شتاب کرد، تند رفت (الر).

هَفَّ - هَفِيْفًا الرَّجُلُ: آن مرد در راه رفتن شتاب کرد، تند راه رفت.

الهْفَفُ: ۱. کشته‌ای که در درو کردن آن تأخیر شده و دانه‌هایش پراکنده شده باشد. ۲. نوعی ماهی کوچک پهلوونقره‌ای (Silver Side (E)). ۳. کرم‌های سیاه و درشت که هنگام فرو رفتن آب آبگیرها پیدا می‌شوند. (لا) نوزاد بزرگ حشره. واحد آن هِفَّةٌ است. ۴. مردم سبکسار. «رَجُلٌ سَهْوٌ»: آدم سبک و جلف. ۵. هر چیز سبک و میان‌تهی. ۶. کندوی تُتْک و کم‌عسل. ۷. «سَحَابٌ سَهْوٌ»: ابر نازک بی‌باران.

الهَفَافُ: ۱. درخشان. ۲. بال سبک برای پریدن. ۳. جامه نازک و روشن بدن‌نما. ۴. «رَجُلٌ سَهْوٌ القميصُ»: (لفظاً) مرد نازک‌پیراهن و (تعبیراً): آدم موصوف به سبکی و جلفی و سبکساری. ۵. خرچست و چالاک. ۶. سایه خنک، یا سایه تُتْک و اندک.

الهَفَّانُ: پی، اثر، دنبال «جاء علی» - «ه»: به دنبال او آمد، در پی او یا بر اثر او آمد.

الهَفَافَةُ: ۱. مؤنث هَفَافٍ. ۲. ریح سَهْوٌ: باد ملایم و آرام. ۳. باد تند (از اضداد). ۴. «غرفة سَهْوٌ»: اتاق سایه‌ناک خنک هَفَافَةُ (معنی ۶).

الهَفَافُ ج: ۱. باریک‌شکم و لاغر میان. ۲. تشنه. ۳. بال سبک برای پرواز. ۴. جامه نازک و روشن بدن‌نما. ۵. «ظَلٌّ سَهْوٌ»: سایه‌ای سرد که در آن بادی خنک و ملایم بوزد. مؤ: هَفَافَةُ. ۶. «غرفة هَفَافَةُ»: اتاق سایه‌ناک خنک هَفَافَةُ (معنی ۳).

هَفَفَ هَفَفَةً ۱. الرَّجُلُ: آن مرد درازبالا و نازک‌اندام چون شاخه درخت بود، یا شد. ۲. الشَّيْءُ: آن چیز را تکان داد، جنباند.

الهَطَلِي: ۱. «ناقَةٌ سَهْوٌ»: ماده شتر آهسته‌رو. ۲. «جمالٌ سَهْوٌ»: شتران رها شده بی‌ساریان و سرخود. ۳. «مَشَتْ الغزلائن سَهْوٌ»: آهوان آهسته رفتند.

هَطَّ هَطًّا و هَطَّ هَطَّةً ۱. الفَرَسُ: اسب شبیه کشید. ۲. - الرَّجُلُ: مرد تند راه رفت. ۳. - فی العملِ: تندکار کرد، در کار شتاب کرد.

الهَطِّي: ۱. بر زمین افکندن. ۲. زدن سخت. الهَطِيْعُ: راه پهن.

هَعَّ - هَعًّا و هَعَّةً: قی کرد، استفراغ کرد.

هَفَا - هَفَوًا و هَفَوَةً و هَفَوَانًا (ه ف و): ۱. شتاب کرد، تند رفت. ۲. - الطَّائِرُ: پرنده بال زد و پرید. ۳. - الرَّجُلُ: آن مرد لغزید، افتاد، از راه راست منحرف شد. ۴. گرسنه شد.

هَفَا - هَفَوًا و هَفَوَةً (ه ف و) ۱. ت الرِّيحَةُ أو الصَّوْفَةُ فی الهواءِ: پر یا پشم و مانند آن به هوا رفت. ۲. - ت الرِّيحُ بالصَّوْفَةِ و نحوها: باد پشم و مانند آن را جنباند و برد. ۳. - القلبُ: دل تپید و زد. و ۴. - الفؤادُ: دل در پی چیزی رفت. ۵. - القلبُ من الحزنِ أو الطربِ: دل از اندوه یا شادمانی از جا به در شد. ۶. - الرَّجُلُ: آن مرد آشفته و خشمگین و سبک‌مغز شد. ۷. خشنود و شادمان شد. ۸. - الظِّلْمُ: شترمرغ دوید. ۹. - ت الرِّيحُ بالمطرِ: باد باران را دور کرد، راند.

الهَفَا: باران که ببارد و سپس بند آید.

الهَفَاءُ: لغزش، خطا.

الهَفَاتُ: گول، نادان، کم‌خرد، احمق.

الهَفَاةُ: ۱. باران، یک نوبت بارندگی. ۲. «رَجُلٌ سَهْوٌ»: مرد احمق، نادان، گول، کم‌خرد.

الهَفَاةُ ج: هافیی.

هَفَّتْ - هَفَّتًا و هَفَاتًا ۱. الشَّيْءُ: آن چیز به سبب سبکی بر هوا رفت یا پرید و فرود آمد و خرد شد. ۲. - الرَّجُلُ: آن مرد بی‌اندیشه و بسیار سخن‌گفت و پرگویی کرد، آسمان و ریسمان را به هم بافت.

الهَفَّتُ: ۱. مص. ۲. زمین نشیب و هموار. ۳. حماقت شدید. ۴. پاره پاره فرو افتادن چیزی چون برف. ۵.



هَفَّتْ

- الْهَيْهَيْفُ : سایه‌ای خنک که نسیمی ملایم در آن بوزد.
 الْهَيْهَيْفُوفُ : مرد دلیر.
 الْهَيْهَيْفُوهُ : ۱. مص هَفَا. ۲. لغزش، زمین خوردن، خطا.
 ج: هَفَوَات.
 الْهَيْهَيْفُوتُ «حَبَّ بَ» : دانه‌ای که زود در دیگ ته‌نشین شود.
 الْهَيْهَيْفِيَّةُ : گروه مردم رنج‌دیده و سختی‌کشیده.
 الْهَيْهَيْفَاعُ : فراموشی و بی‌خبری ناشی از اندوه یا بیماری.
 الْهَيْهَيْفَالِيسُ ج: هَقْلَس.
 هَقَقَ بَ هَقَقًا الْفَرَسَ : اسب را داغ نهاد.
 الْهَيْهَيْفَعُ : حریص، آزمند.
 الْهَيْهَيْفَعَةُ : ۱. مصدر مَرَه از هَقَقَ. ۲. [کیهان‌شناسی]: سه ستاره روشن در دوش جوزا نزدیک به یکدیگر مانند دیگر پایه. ۳. گردی میان سینه اسب.
 الْهَيْهَيْفَعَةُ : کسی که پیش مردمی بسیار به جایی تکیه کند و لم بدهد یا دراز بکشد و بخوابد.
 هَقَّ بَ هَقًّا الرَّجُلُ : آن مرد هراسان گریخت، دررفت، فرار کرد.
 الْهَيْهَيْقِلُ : گرسنه.
 الْهَيْهَيْقُلُ : ۱. شتر مرغ جوان. ۲. مرد درازقد و احمق.
 الْهَيْهَيْقَالِيسُ : ۱. مرد زشت‌خوی. ۲. روباه. ۳. گریگ. ج: هَقَالِيس.
 هَقِمَ بَ هَقَمًا ۱. سخت گرسنه شد، گرسنگیش شدت یافت. ۲. بسیار غذا خورد و تخمه نشد.
 الْهَيْهَيْقَمُ : ۱. دریا. ۲. آزمند، پرخور، شکمو، شکم‌باره.
 الْهَيْهَيْهَيْقَاعُ : ۱. فا. ۲. مرد چست و چالاک در کارها.
 هَقَهَقَ هَقَهَقَةً الرَّجُلُ : آن مرد سخت راه رفت.
 هَقَى بَ هَقِيًّا : ۱. بیهوده گفت، هذیان گفت، چرند گفت. ۲. فلاناً : فلانی را به باد دشنام گرفت. ۳. هَفُوَّاهُ : افسرده دل شد. دلش از دستش رفت.
 الْهَيْهَيْكَاعُ : ۱. سرفه. ۲. خواب پس از خستگی.
 هَكَبَ بَ هَكَبًا بَهِ أَوْ مَنَهَ : او را مسخره کرد، ریشخندش کرد.
 الْهَيْهَيْكَاتَارُ مع: هَكَتَار.
- الْهَيْهَيْكُوتُ غَرَامُ مع: هَكَتُوْگَرَم.
 الْهَيْهَيْكُوتُ لَيْثَرُ مع: هَكَتُولَيْثَر.
 الْهَيْهَيْكُوتُ مَيْثَرُ مع: هَيْكُوتُمَيْثَر.
 هَكَرَ بَ هَكَرًا مَنِ الْأَمْرِ أَوْ الشَّيْءِ : از آن کار یا از آن چیز سخت شگفت‌زده شد، تعجب کرد.
 هَكَرَ بَ هَكَرًا وَ هَكَرًا : ۱. چرت زد، غنود. ۲. خوابش سنگین شد، خوابید، خفت. ۳. من کذا : از آن چیز سخت شگفت‌زده شد، تعجب کرد.
 هَكَرَ بَ هَكَرًا وَ هَكَرًا وَ هَكَرًا مَنَهَ : از آن شگفت‌زده شد، تعجب کرد.
 الْهَيْهَيْكِرُ : ۱. شگفت‌زده. ۲. چرت‌زده، غنوده. ۳. آن که به خواب سنگین فرو رفته است، خفته.
 الْهَيْهَيْكِرُ : ۱. غنوده، خوابیده، چرت زده. ۲. به خواب سنگین رفته، عمیق خفته.
 هَكَخَ بَ هَكَخًا الْبَعِيْرُ : شتر سرفه کرد.
 هَكَخَ بَ هَكَخًا : ۱. آرام گرفت، آرامید. ۲. ت البَقْرُ تحت الشَّجَرِ : گاو از فرط گرمای شدید در سایه درخت آرامید. ۳. الرَّجُلُ : آن مرد اقامت گزید، ماند. ۴. اللَّيْلُ : شب پرده‌های تاریکی خود را فرو آویخت، شب درآمد. ۵. بِالْقَوْمِ أَوْ إِلَيْهِمْ : پس از شام نزد آن قوم آمد، بر آنان وارد شد. ۶. إِلَى الْأَرْضِ : با روی به زمین افتاد. ۷. عَظْمَهُ : استخوانش پس از جوش خوردن باز شکست. ۸. از اندوه یا خشم سر به پایین افکند.
 هَكَجَ بَ هَكَجًا : ۱. بی‌تابی نمود. ۲. فروتنی کرد و خوار شد. ۳. از خشم یا اندوه خاموش ماند.
 الْهَيْهَيْكَعَةُ : نادان، گول، احمق.
 هَكَ هَكَ هَكَ ۱. هَبَّ بِالسَّيْفِ : او را با شمشیر زد. ۲. هَبَّ بِالرَّمْحِ : بیابنی به او نیزه زد. ۳. هَبَّ بِرَأْسِهِ : او را چیره شد و او را خسته و رنجور کرد. ۴. الشَّيْءُ : آن چیز را سایید. ۵. هَبَّ النَّبِيْذُ : شراب او را گرفت و مست کرد. ۶. النَّجَارُ الْخَرَقُ : درودگر شکاف چوب را گشاد کرد. ۷. اللَّبَنُ : شیر را بیرون آورد. ۸. ت البَيْئَرُ : چاه فرو ریخت. ۹. از خود باد در کرد، چسبید. ۱۰. الطَّائِرُ : پرنده فضله افکند.

زید: آیا زید برنخواست؟
 ۳. بر سر شرط به سبب احتمال ایجابی یا سلبی بودن آن در نمی‌آید و بنابراین نمی‌گویند: «إِنَّ قَامَ زَيْدٌ تَقَمَ؟»: آیا اگر زید برخاست تو هم برمی‌خیزی؟
 ۴. بر سر «إِنَّ» که برای تأکید است در نمی‌آید و نمی‌گویند: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ؟»: آیا همانا براستی زید ایستاده است؟
 ۵. بر سر اسمی که پس از آن فعلی باشد نمی‌آید* و نمی‌گویند: «زَيْدٌ قَامَ؟»: آیا زید برخاست؟ و گویند: «قَامَ زَيْدٌ»: آیا برخاست زید؟
 ۶. پس از حرف عطف واقع می‌شود نه قبل از آن چنان که گویند «وَهَلْ؟ یا فَهَلْ؟ و تَمَّ هَلْ؟ و أَمْ هَلْ؟»
 ۷. گاه از «هَلْ» استفهام به «هَلْ» نفی اراده می‌شود و از این رو کلمه «إِلَّا» بر خبر واقع بعد از آن درمی‌آید مانند: «جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ؟» (قرآن مجید ۱۵۵/۶۰): آیا پاداش نیکویی جز نیکویی است؟
 ۸. «هَلْ» همراه با فعل به معنی «قَدْ» می‌آید.
 ۹. اگر «هَلْ» بر سر مضارع بیاید آن را به آینده اختصاص می‌دهد: «تَذْهَبُ؟»: آیا خواهی رفت؟ و نمی‌توان گفت: «تَذْهَبُ الْآنُ»: آیا هم‌اکنون می‌روی؟
 هَلَا: کلمه و صوتی برای دور کردن و راندن اسب.
 الْهَلَالُ ج: هَلِيلَةٌ.
 الْهَلَاثُ: سستی و فروهستگی که عارض انسان شود، بیحالی و شُل و وِلی و وارفتگی.
 الْهَلَّاسُ: ۱. مصد. ۲. بیماری سل.
 الْهَلَّاعُ: ترس، ترس هنگام برخورد و رویارویی که موجب جا زدن شود.
 الْهَلَّاكُ: ۱. مصد. ۲. مرگ و نیستی.

الهِكَّ: ۱. مصد. ۲. بی‌عقل، تباه خُزْد، خُل. ۳. باران تند. ج: هَكَّكَةٌ و أَهْكَاكُ.
 الْهَهْكَاكُ: ۱. صیغه مبالغه. ۲. «رَجُلٌ سَهْ»: مردی که سخن نادرست گوید و ادعا کند که راست و درست است، دروغگوی مدعی راستگویی.
 الْهَهْكَكَةُ ج: هَكَّ.
 هَكَّدَ تَهْكَئِدًا (هک د) علی غریبه: بر بدهکار خود سخت گرفت و او را زیر فشار گذاشت.
 هَكَّلَ تَهْكَئِلًا (هک ل) المرأةُ أو الحصانُ: زن خرامید یا اسب یا بتختر راه رفت و جمید.
 هَكَّمَ تَهْكَئِمًا (هک م) ه أو له: برای او آواز خواند، سرود گفت.
 الهكيم: ۱. کسی که در کارهایی که به او مربوط نیست مداخله می‌کند و مردم را با شرّ خود زحمت می‌دهد، فضول مداخله‌جوی مزاحم. ۲. بداندیش، تباهکار.
 الهكوع: گله‌ای گاو که از گرما زیر سایه درختان آرمیده باشد.
 الهكوك: ۱. شوخ و بی‌شرم. ۲. سست، ناتوان. ۳. پست، فرومایه. ۴. فربه. ۵. جای سخت و درشتناک.
 الهكوك: ۱. فربه. ۲. شوخ و بی‌شرم، گستاخ. ۳. جای سخت و درشتناک. ۴. جای هموار* (المن، الر) (از اضداد).
 الهكینك: ۱. نرم شده، گرد، پودر. ۲. مخنث، نه مرد و نه زن. ۳. نامرد، ناکس، بی‌غیرت (الر).
 هَلْ: حرف استفهام «هَلْ قَرَأْتَ الْكِتَابَ؟»: آیا آن کتاب را خواندی؟ احوال و شروط «هَلْ» چنین است:
 ۱. مختص فعل ایجابی است «هَلْ عَادَ الْمُهَاجِرُ؟»: آیا مهاجر بازگشت؟ و نمی‌توان گفت «هَلْ لَمْ يَعُدْ؟»: آیا برنگشت؟ و اگر بخواهند فعل منفی را استفهامی گویند از حرف دیگر استفهام «أَهْ» استفاده می‌کنند.
 ۲. مختص به تصدیق است چنان که گذشت «هَلْ ضَرَبْتَ زَيْدًا؟»: آیا زید را زدی؟ و نمی‌گویند «هَلْ لَمْ يَكْمُ يَقْمُ»

* جای سخت و گفتانند دشت هموار (لس).

* اگر به ضرورتی شعری برخلاف این اصل «هَلْ» بر سراسمی که پس از آن فعلی واقع شده بیاید، آن اسم را معمول برای فعل متعدی می‌انگارند مانند «لَحَاكَ اللَّهُ هَلْ مِثْلِي يَبَاغُ؟»: خدایت سرزنش کناد آیا چون منی را می‌فروشدند؟ که در اینجا «مِثْل» مرفوع و نایب فاعل برای فعل محذوفی است که «يَبَاغُ» آن را تفسیر می‌کند و تقدیر آن چنین است: هَلْ يَبَاغُ مِثْلِي؟. مؤلف.



الهلال



الهلب

الهَلْبُ : ۱. موی. ۲. مژه. ۳. موی دم. ۴. موی خوک که با آن کفش و مشک و جز آن را بدوزند. واحد آن هَلْبَةٌ است، یک تار موی. ج: هَلْب.

الهَلْبَةُ : ۱. واحد هَلْب، یک تار موی. ۲. قسمت بالای عانه تا ناف، رُستنگاه مویهای زهار. ۳. ستاره‌ای است. ۴. «سُ الشَّهْرِ» : پایان ماه. ۵. «سُ الزَّمانِ أَوْ سُ الشَّتَاءِ» : سختیهای روزگار یا سوز سرمای زمستان. ج: هَلْب.

الهَلْبِيسُ : کس، شخص «ما فی الدَّارِ هَلْبِيسٌ» : کسی در خانه نیست.

الهَلْبُوتُ مع : نوعی ماهی پهن که گوشتش خوراکی است، هالیبوت (المو). Halibut (E)

هَلَّتْ سِ هَلَّتْ الشَّيْءُ : پوست آن چیز را کند.

هَلَجَ ي هَلَجًا : خبری ناستوار داد، خبری داد که قطعی نبود.

الهَلَجُ : زقوم، جنسی از گیاهان خاردار از تیره سداییها که میوه‌ای بزرگ هسته چون زیتون دارد و تُرَش و تلخ مزه است. میوه نارس آن مُسهلی است مفید که پس از رسیدن شیرین مزه و خوردنی می‌شود - بَلَح الصَّحراء و هَلِيج.

الهَلَجُ : ۱. مص. ۲. خبر غیر موثق، خبر ناستوار. ۳. سبکترین خواب.

الهَلَجُ : خواب آشفته، کابوس.

هَلَسَ ي هَلَسًا و هَلَسًا ه المَرَضُ : بیماری او را لاغر و ناتوان کرد.

هَلَسَ مَج ۱. الرَّجُلُ : به بیماری سل دچار شد. ۲. به فقدان عقل گرفتار شد.

الهَلَسُ : ۱. مص. ۲. مال و خیر بسیار. ۳. باریکی و لاغری و ناتوانی و نزاری.

هَلِجَ سِ هَلَجًا : ۱. ناشکیبایی کرد، بی‌تاب و ناآرام شد. ۲. گرسنه شد. - جاع و هَمَج.

الهَلَجُ : ۱. مص. ۲. ترس، ترس در برخورد.

الهَلِجُ : ۱. ناشکیبا، بی‌تاب. ۲. اندوهگین، غمین.

الهَلَجُ : آزمند، بسیار حریص و ناشکیبا.

الهَلَعانُ : ترس در برخورد.

الهَلالُ : آغاز باران.

الهلال : ۱. مص هال. ۲. [کیهان‌شناسی] : ماه شب اول. ۳. ماه نو تا شب هفتم. ۶. یک بارش باران. ۷. آب اندک در ته چاه. ۸. گرد و غبار. ۹. شتر لاغر و ناتوان.

۱۰. سنگهای ردیف و کنار هم چیده شده، سنگهایی که با آنها جایی را سنگفرش کرده‌اند. ۱۱. کناره سنگ آسیا و مانند آن که شکسته باشد. ۱۲. آهن پاره‌ای که با آن شکار را پی کنند. ۱۳. مار، یا مار نر. ۱۴. پوست مار. ۱۵. سفیدی‌ای که در بین ناخن پیدا شود، ماهک ناخن.

۱۶. داغ و نشانه‌ای برای شتران. ۱۷. بندها و رشته‌هایی که از کفش آویخته باشد و با زمین تماس یابد. ج: أهلة و أهاليل. ۱۸. هلال احمر، علامت و شعاری در کشورهای اسلامی برای مؤسسه بین‌المللی کمک‌رسانی صلیب سرخ.

الهَلامُ : ۱. ماده زلاتین، ژل. ۲. خوراکی که از گوشت و پوست گوساله درست کنند. گوشت گوساله پخته در پوست آن. ۳. شوربای سبک‌باج بی‌چربی و سرد که با سرکه خوردند. ۴. نوعی شیرینی و دیسر از نشاسته و شکر، زله.

الهَلاميات [گیاه‌شناسی] : راسته قارچهای کفکی، میکسومیست‌ها. Deuteromycetes (E)

الهلاله : آب صاف بسیار.

هَلَبَ ي هَلَبًا ۱. موی و گُرک یا مژه آن را کند. ۲. - ذنَب الفَرَسِ : موی دم اسب را برید یا کند. ۳. - ت السَّماءِ القومَ : آسمان پیاپی بر آن گروه بارید و آنان را تر کرد، آسمان یکسره بارید. ۴. - فلانَ القومَ بلسانِه :

فلانی با زبان بر آن گروه بارانی از هجو و دشنام روان کرد، آنان را هجوگفت و دشنام داد. ۵. - الفَرَسِ : اسب یکسره تاخت.

هَلِبَ ي هَلِبًا : ۱. موی بسیار شد، پَر موی شد، پشمالو بود. ۲. - العامَ : سال پَر باران بود.

الهَلِبُ : پَر موی، پشمالو.

الهَلَبُ ۱. ج: هَلَب و هَلْبَة. ۲. (به صيغة جمع) یال و دُمهای زده و چیده شده.

الهَلْهَة : ۱. ناشکیبا، آن که زود بی تاب شود. ۲. آن که زود گرسنه شود.

هَلَقَ - هَلَقًا : شتاب کرد.

الهَلْقَام : ۱. پَرخور. ۲. ستبرِ دراز. ۳. شیرِ بیشه. ۴. شخص یا شتر و مانند آن که گوشه دهانش فراخ باشد، فراخ گوشه دهان. ۵. سرور و مهتری که به کفالتها و دیهها و غرامات مردم رسیدگی و آنها را حل و فصل کند.

الهَلْقَامَة : پَرخور، شکمبار.

هَلَقَمَ هَلْقَمَةً الشَّيْءَ : آن چیز را بلعید.

الهَلْقِيم : ۱. نیرومند. ۲. فراخ گوشه دهان. ۳. زنِ بزرگ و کلانتر. ۴. «حِزْرٌ» : دریایی بزرگ که همه چیز را به کام خود می کشد.

هَلَكَ - هَلَاكًا إليه أو إلى الشيء أو عليه : سخت مشتاق او یا آزمند آن چیز شد، هلاک و گشته مرده آن چیز شد، شیفته و دلدادۀ آن شد.

هَلَكَ - هَلَاكًا و هَلُوكًا و هَلُوكًا و تَهْلُوكًا و مَهْلُوكًا و مَهْلُوكًا و مَهْلُوكًا و تَهْلُوكَةً و تَهْلُوكَةً و مَهْلُوكَةً و مَهْلُوكَةً و مَهْلُوكَةً : ۱. مُرد، هلاک شد، مرگی بدفرجام داشت. ۲. ت. النفس : جان در دوزخ افتاد.

الهَلَك : ۱. فضای میان دو چیز. ۲. میان هر دو طبقه زمین. ۳. میان قلۀ کوه تا دامنه آن. ۴. آنچه سقوط کند و فرو افتد. ۵. پرتگاه. ۶. مردار، لاشۀ مرده. ۷. «عِلْمٌ» : علم طبقات زمین، زمین شناسی.

الهَلَك ج : هَلَكَةٌ.

الهَلُوك ج : هَلُوك.

الهَلُوك ۱. ج. هَلُوك، زن بدکاره. ۲. نفسِ هلاک شونده. **الهَلُوكَاء** : نیستی، نابودی، مردن. ۲. «هَلَكَةٌ» : هلاک شدن سخت.

الهَلُوكَة : ۱. مصدر نوع از هَلَك، چگونه کشته شدن. ۲. افتاده. ج. هَلُوك. «هو» مِن الهَلُوك : او افتاده ای از افتادگان است.

الهَلُوكُون : زمین خشک و بی گیاه گرچه آب در آن باشد. **الهَلُوكِي ج :** ۱. هَالِك. و ۲. هَالِكَة.

هَلَّلَ - هَلَلًا ۱. الهلال : ماه نو درآمد، هلال هویدا شد. ۲. «الشَّهْرُ» هلال آن ماه درآمد. ۳. «المَطَرُ» باران به تندی بارید. ۴. شادمان شد، مسرور شد. ۵. فریاد کشید، هلهله برآورد.

الهَلَّل : ۱. مص. ۲. موی نرم و تَنُك. ۳. جامه نازک.

الهَلَّل ۱. ج. هَلَّة، بارانها. ۲. ترس، هراس «مات هَلَلًا» : از ترس مُرد، قالب تهی کرد. ۳. آغاز باران. ۴. تار عنکبوت.

الهَلَّل ج : هَلَّة.

الهَلَّل : ۱. هنگامی که ماه به صورت هلال است. ۲. ماه نو را دیدن. ۳. زنِ یک جامه پوشیده برای کار در خانه، زن در لباسِ خانه.

هَلَّلًا : کلمه تحضیض و ترغیب مرگب از (هل + لا) یعنی : هان! چرا نه؟ چون بر سر ماضی آید معنی سرزنش و توبیخ بر ترک فعل می دهد «اجتهدت فی عملک» : هان چرا در کار خود کوشش نکردی؟ و چون بر سر مضارع آید معنی تشویق و ترغیب می دهد «تؤمن» : هان! چرا ایمان نمی آوری؟ (یعنی ایمان بیاور!).

الهَلَلَاب : ۱. صیغه مبالغه. ۲. بسیار هجوکننده. ۳. باد سرد همراه باران. ۴. «یومٌ أو عامٌ» : روز یا سال پرباران. ۵. چند روز بسیار سرد در ماه کانون ثانی (ژانویه بر ابر روزهای بسیار سرد ماه بهمن) «هَلِيب».

الهَلَلَابَة : ۱. مؤنث هَلَاب. ۲. باد سرد همراه باران.

الهَلَلَاك ۱. ج. هَالِك. ۲. مردمان فقیر و گدا. ۳. راهزنان «ضعالیک». ۴. گم شدگان در جستجوی آب و علف.

هَلَلَب تَهْلِيبًا (هل ب) ۱. موهایش را چید. ۲. «هَلَسَ» بلسایه : او را بسیار هجو کرد و به او ناسزا گفت و دشنام داد.

الهَلَّة : ۱. مصدر مژه از هَلَّل. ۲. واحد هَلَّل، یک بارش باران. ۳. چراغپایه، چراغدان. ۴. «أَتَيْتَهُ فِي سِ القَمَرِ» : در هنگام نمودار شدن هلال ماه نو نزد او آمدم. ۵. «ما أَصَابَ» : به چیزی دست نیافت. ج. هَلَّل.

الهَلَّة : ۱. مصدر نوع از هَلَّل. ۲. یک بارش باران. ج.

هَلَّلٌ
هَلَسَ تَهْلِيناً (هل س): لاغر و ناتوان شد.
هَلَكَ تَهْلِيكاً (هل ك) ۱: او را به نابودی کشاند، او را نیست و نابود کرد. ۲: هَلَكْتُ: گشتی (به کسی گویند که کاری بزرگ صورت دهد).
الهَلَكُ ج: هَالِكٌ.
هَلَّلَ تَهْلِيلاً (هل ل) ۱: المسلم: مسلمان گفت «لا إله إلا الله»، کلمه توحید یا تهلیل بر زبان راند. ۲: - المسيحي: مسیحی گفت «هَلَّلُوا»: کلمه‌ای که مسیحیان در تسبیح و نماز گویند. ۳: تسبیح گفت. ۴: - الرجل: آن مرد ترسید و گریخت. ۵: - عن قَرْبَةٍ: در جنگ از حریف خود ترسید و عقب نشست. ۶: - عن شتمه: از دشنام دادن به او عقب ماند. ۷: - الكاتب: نویسنده کتاب را نوشت
هَلَّلُوا: کلمه‌ای عبرانی است به معنی «سَبِّحُوا الرَّبَّ»: پروردگار را تسبیح گویند معادل «سَبِّحَانَ اللَّه»: مسیحیان این کلمه تهلیل را در برخی از نمازها و دعاهای خود می‌گویند.
الهَلْمُ: سست و آویزان.

الهَيْمَانُ: ۱: نیکویی و خیر بسیار. ۲: چیز بسیار.
الهَيْوُفُ: ۱: مرد گرانجان و غیر قابل تحمل و درشت‌اندام، مُزاحم نتراشیده نخراشیده. ۲: دارای ریش بزرگ. ۳: پُرموی، پشمالو. ۴: ریش انبوه. ۴: روز ابری که آفتاب را پنهان کرده باشد. ۵: شتر نر سالخورده پُر پشم و مَرک. ۶: پیر سالخورده فرتوت. ۷: دروغگو. ۸: خوک وحشی، گراز.
الهَيْوُفَةُ: ۱: دروغگو (مذکر و مؤنث). ۲: پیرزن. ۳: ریش انبوه و پُر موی.
الهَيْلَى: فَرْج بعد از شدت، گشایش پس از مضيقه و تنگی و سختی.
الهَيْلَمُ (به صيغة جمع). آهوان کوهی.
هَلَمَّ*: ۱: بیا، کلمه‌ای که با آن به چیزی فراخوانند

* برخی از اعراب هَلَمَّ نیز گویند (لس).

مانند «تعال» - «إلى العمل»: بیا کار کن. این کلمه گاه متعدی می‌آید «شهادة كم»: گواهانتان را بیاورید! ۲: حجازیان آن را اسم فعل دانند که برای مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث یکسان است. اما بنی سعد از نجدیان آن را صرف می‌کنند و ضمائر متصل به آخر آن را می‌آورند و گویند «هَلَمَّا و هَلَمُوا و هَلَمْتِي ...». ۳: همچنین به «ل» می‌پیوندند «هَلَمْتُ لَك». ۴: گاه نیز نون تأکید بدان می‌پیوندند «هَلَمْتُ».

الهَهَالُ: ۱: موی نرم و تَنک. ۲: پارچه نازک.
هَهَلَّ هَهْلَةً ۱: التَّسَاجُ التَّوْبُ: بافنده پارچه را نازک و شل و بی‌دوام بافت. ۲: - الشعَرُ: موی را تَنک کرد، از میانش جابجا برکند. ۳: - الشعَرُ: شعر را بالبدیهه همان‌گونه که به ذهنش آمده بود سرود و بی‌وبرایش و اصلاح خواند. چنین شاعری را هَهْلَهَلٌ** گویند. ۴: - الرجلُ في الأمر: آن مرد منتظر آن کار بود و درنگ کرد. ۵: - الطَّحِينُ: آرد را آلك کرد. ۶: - بقرَسِه: اسبش را با گفتن «هَلَا» دور کرد و راند. ۷: - عن الشيء: از آن چیز بازگشت، منصرف شد. ۸: - الصَّوْتُ: آواز را در گلو گرداند، هلهله کرد. ۹: و گویند «هَهْلَهَلٌ*** يَدْرِكُه» نزدیک بود به آن برسد.

الهَهْلَلُ: ۱: موی نازک و تَنک. ۲: جامه نازک. ۳: پارچه بدبافت شل و بی‌دوام. ۴: زهر گشنده.
الهَهْلَلُ: ۱: دانه و تَنگه برف هنگام فرود آمدن به زمین. ۲: گیاه اقوینطون هندی که گیاهی است دارویی و مخدر و از ماده‌ای قلیایی سرشار است. گونه‌ای از آن را باغبانهای تهران گل تاج‌الملوک گویند.

الهَهْلُوبُ: ۱: زنی که با رغبت با شوی خود هم‌اغوشی کند. ۲: زنی که از شوی خود دوری گزیند (از اضرار).
هَهْلُوعٌ هَهْلُوعَةٌ ۱: البعيرُ: شتر رمید. ۲: تند راه رفت.
الهَهْلُوعُ: ۱: بسیار ناشکیبا، بی‌تابی‌کننده و در برابر

** عدی بن ربیعہ به همین سبب به هَهْلَهَل معروف شده است. مؤلف.

*** در اینجا هَهْلَهَل به معنی و بجای «كَأَنَّ يَدْرِكُه» آمده است (لس).



الههول



الههل

مصائب نالان و نابردبار. ۲. حریص و آزمند بر مال و بخیل و تنگ نظر. ۳. ترسان و هراسان از بدی.
الهلوك: زن بدکاره، روسپی. ج: هلك.



الهلونیر

الهلینب: چند روز سرد در ماه کانون ثانی (ژانویه برابر روزهای بسیار سرد ماه بهمن) ه هلاب (معنی ۵).
الهلینج: گیاه و میوه زقوم ه هلیج و بلح الصحراء.
الهلینکونیر یو مع: هلیکوپتر، چرخ بال، بالگرد (جدید).
الهلینة: ۱. زمین باران خورده‌ای که پیرامون آن خشک باشد. ۲. زمینی که بارانی سخت بر آن ببارد. ج: هلازل.

الهلینم: ۱. چسبناک، هر چیز چسبنده. ۲. غزال افریقایی، آهوی زرد. Cephalo phus (S)
الهلینوتزوب یو مع: گل آفتابگردان نام دیگرش رقیب الشمس است. Heliotropium (S)



الهلین

الهلینوم مع [شیمی]: عنصری گازی و شفاف که در محیط خورشید یافت می‌شود، گاز خورشید، بخار آفتاب، به علامت اختصاری He (المو).

الهلینون: گیاه مارچوبه.
هَمَأٌ هَمَأٌ ۱. التوب: جامه را چندان کشید تا پاره شد. و ۲. التوب: جامه را کهنه کرد.
الهَمَاءُ: جامه کهنه. ج: أهماء.

هَمَاءٌ هَمَوُا ۱. الماء أو الدمع: آب یا اشک روان شد ه هَمَى. ۲. ه و الله: هان! به خدا سوگند.

الهَمَائِم ج: ۱. همة (معنی ۱، ۲) و ۲. هَمِيْمَةٌ.
الهَمَائِي: ۱. تند دویدن. ۲. شتر تندرو. ۳. گرمای سخت و سوزان. ۴. باران تند.

الهَمَالِيَج ج: هِملاج.
الهَمَالِيَل (به صیغه جمع): ۱. مانده‌های علف بر زمین. ۲. مرغان ضعیف (مفرد ندارد). ۳. جامه ژنده و پاره پاره. ۴. باران سست.
الهَمَام ج: هَمام.

الهَمَام: ۱. مهتر دلیر. ۲. جوانمرد بخشنده. (۱ و ۲ خاص مردان است). ۳. پادشاه و الاهمت. ۴. شیر بیشه. ۵. پیه گذاخته. ۶. برف آب شده. ج: هَمام.

الهَمَاهِم ۱. ج: هَمَهْمَةٌ. ۲. اندوهها و غمها. ۳. هَمَّ التّفوس: افکار و اندیشه‌هایی که بر دل بگذرد. و ۴. هَمَّ التّفوس: آنچه به هنگام شک و تردید در کارها دل را نگران و غمگین سازد. ۵. نوعی آواز تندر، غزش خفیف رعد.

الهَمَاهِنِم ج: هَمِهِنِم.

الهَمَائِن ج: هَمَائِن.

هَمَائُون: ف مع ۱. کلمه‌ای است فارسی به معنی خجسته و مبارک، برگرفته از «هما» پرنده‌ای افسانه‌ای که آن را مرغ سعادت دانند و گویند اگر سایه‌اش بر سر کسی افتد وی به مراتب والا می‌رسد و از همین رو به مردم صاحب عزت و پادشاه اطلاق می‌شود. ۲. «باب» ه: باب همایون، در کاخ سلطنتی، درگاه پادشاه، دربار.

الهَمَائِن ج: هَمَائِن.

هَمَمْتُ هَمَمْتُ التَّرِيدُ: ترید اشکنه (تلیت) پُرچری شد.
هَمَجٌ هَمَجٌ ت هَمَجَاتُ الْجَمَالِ مِنَ الْمَاءِ: شتران یک بار آب نوشیدند تا سیراب شدند.

هَمَجٌ هَمَجٌ: هَمَجٌ: گرسنه شد ه جاع و هَلَج (معنی ۲).

الهَمَج: ۱. مصر. ۲. گرسنگی. ۳. مردم فرودست و پست. ج: أهماج. «رَجُلٌ هَمَجٌ» أو «مَرَأَةٌ هَمَجَةٌ» أو «رَجُلٌ هَمَجٌ» مرد یا زن یا مردان بی‌ارزش. ۴. زن گول و کم‌عقل. ۵. گوسفند لاغر و ضعیف. ۶. مگسی ریز که بر چشم خران می‌نشیند. ۷. بدفکری در کار زندگانی، سوء تدبیر معاش.

الهَمَجَة: ۱. مؤنث هَمَج. ۲. واحد هَمَج. ۳. «رَجُلٌ هَمَجَةٌ»: مرد گول و بی‌خرد.

الهَمَجِي: ۱. منسوب به هَمَج. ۲. وحشی، نامتمدن. (المو).

الهَمَجِيَّة: وحشیگری، بی‌تمدنی (المو).

هَمَدٌ هَمَدٌ هَمَدٌ: ۱. ت النَّار: آتش خاموش شد، شعله آتش فروکش کرد و سرد شد. ۲. مُرَد، درگذشت «كَادَ يَهْمَدُ مِنَ الْبَرْدِ»: نزدیک بود از سرما بمیرد. ۳. ه ت الأصوات: سر و صدا خوابید.

افتاد، گرفتار هرج و مرج شد. ۲. شخص قاطع در کارها.
هَمْزَشْ هَمْزَشَةٌ: تکان خورد، جنبید.

الْهَمْزَشْ: حرکت، تکان، جنبش.

الْهَمْزَشَةُ: ۱. مص. ۲. جنبش، تکان، حرکت.

الْهَمْزَى: زن پُرجوی و پُر داد و فریاد، وِزاج و جیغ جیغو.

هَمْزٌ هَمْزٌ هَمْزٌ ۱. الحرف أو الكلمة: حرف یا کلمه رابا همزه خواند (نه با یاء) یا روی آن علامت همزه (ء) نهاد.

۲. ه: او را فشار داد و دور کرد، هُل داد. ۳. ه: سیخی در تنش فرو برد. ۴. ه: او را زد. ۵. ه: او را گزید، گاز گرفت. ۶. ه: از او غیبی کرد. ۷. ه: القَرْسُ: اسب را مهمیز زد تا بتازد. ۸. ه: الشيء: آن چیز را شکست. ۹. ه: به الأرض: او را بر زمین زد. ۱۰. ه: رأسه: سرش را فشرده. ۱۱. ه: الشيطان: ابلیس در دل او وسوسه افکند.

الْهَمْزُ: ۱. مص. ۲. ه: الشيطان: نوعی دیوانگی، شیطان زدگی.

الْهَمْزَةُ: ۱. مصدر مژه از هَمْز. ۲. نخستین حرف هجا، همزه. ۳. گودالی در زمین، چاله. ج: هَمْزَات. ۴. هَمْزَات الشيطان: وسوسه‌ها و افکار شیطانی که بر دل گذرد.

الْهَمْزَةُ: سخن چین، خبرکش (برای مذکر و مؤنث) ← هَمَّاز.

الْهَمْزَى: ۱. کمان دورپرتاب، دوربرد. ۲. «ریخ» ← بادِ سخت‌بانگ، بادِ غرنده و توفنده.

هَمْسٌ هَمْسٌ ۱. الصوت: صدا را پنهان کرد، زیر لب سخن گفت، پچ پچ کرد. ۲. ه: إلى بحدیثه: با من آهسته سخن گفت. ۳. ه: العنب: انگور را فشرده. ۴. ه: الشيء: آن چیز را شکست. ۵. ه: الطعام: با دهان بسته غذا را جوید. ۶. ه: الشيطان: شیطان وسوسه کرد. ۷. ه: القدم: آهسته و آرام گام برداشت و نهاد. ۸. ه: الرجل: آن مرد بی‌سستی و وقفه شبانه راه رفت.

الْهَمْسُ: ۱. مص. ۲. آواز پنهان و بسیار آهسته. ۳. هر چیز آهسته و پنهانی، (اصطلاحاً در تداول عاقله)

هَمْدٌ هَمْدٌ و هَمُوداً ۱. الثوب: جامه از خِط تا خوردگی چنان پوسید و پاره شد که به ظاهر سالم به نظر می‌رسید اما به محض دست زدن بدان از غایت پوسیدگی از هم گسیخت. ۲. ه: ت الأرض: در آن سرزمین نشانی از باران و رستنی و حیات نبود. ۳. ه: الشجر: درخت پوسید و از بین رفت.

الهَميد: مُرده، میت ← هَميد.

الهَمْدَةُ: ۱. مصدر مژه از هَمْد. ۲. سکت.

الهَمْدَانِي: ۱. منسوب به شهر هَمْدان (همدان در ایران)، همدانی. ۲. پُر حرف، یاه‌گوی. ۳. نوعی راه رفتن که با رفتاری دیگر درآمیزد، راه رفتن گوناگون.

هَمْزٌ هَمْزٌ ۱. الماء: آب را ریخت. ۲. ه: الماء: آب ریخت (متعدی و لازم). ۳. ه: ب العين بالدمع: چشم اشک ریخت. ۴. ه: ما فی الضرع: همه شیر پستان را دوشیدید. ۵. ه: الكلام أو فيه: بسیار سخن گفت، پُر حرفی کرد. ۶. ه: القرس الأرض: اسب سخت سُم بر زمین کوفت. ۷. ه: له من ماله: از مال خود چیزی به او داد. ۸. ه: البناء: ساختمان را ویران کرد.

الهَمير: ۱. مرد فربه و تنومند. ۲. ریگ بسیار.

الهَمْزَةُ: ۱. مصدر مژه از هَمْز. ۲. یک بارش باران، رگبار. ۳. غرولند کردن از روی خشم، توپ و تشر زدن. ۴. مِهْرَة مِهْر و محبت که زنان با آن دوستی و عشق شوهر را نسبت به خود جلب کنند و گویند: هَمْزَةُ

أَهْمَرِيه: ای مِهْرَة مِهْر او را بیفکن.

هَمْزَجٌ هَمْزَجَةٌ عليه الخبز: در گفتن خبر به او راست و دروغ را به هم آمیخت، خبری مغشوش و مشوش به او داد.

الهَمْزَج: ابهام و آشفتگی.

الهَمْزُجَان: سر و صدا و غوغای مردم.

الهَمْزَجَةُ: ۱. مص. ۲. آشفتگی و درهم‌آمیختگی خبر. ۳. درهم‌آمیختگی. ۴. باطل، بیهوده. ۵. سبکی. ۶. سر و صدا و غوغای مردم.

الهَمْزُج: ۱. شوریدگی و درهم‌آمیختگی و آشوب. ۲. «وَقَعَ القومُ فی سب» ← آن قوم در بی‌نظمی و شوریدگی

- یواشکی. ۴. أَخَذَهُ أَخْذًا سَهُ: او را بسختی گرفت، محکم گرفت.
- هَمْشٌ ۱ هَمْشًا ۱ الشیءُ: آن چیز را گرد آورد، فراهم آورد. ۲ ه ه: او را دندان گرفت، گاز گرفت، گزید.
- هَمْشٌ ۱ هَمْشًا ۱ سخن بسیار و بیهوده گفت. ۲ ه ه - القومُ مردم با هم سخن گفتند. و ۳ ه ه - القومُ: مردم جنبیدند. ۴ ه - الجرادُ: ملخ جنبید تا بجهد.
- هَمْشٌ ۱ هَمْشًا ۱ ه هَمْشًا (به تمام معانی آن).
- الهَمْشُ: ۱ مصر هَمْشٌ و هَمْشٌ. ۲ شتابزدگی در غذا خوردن.
- الهَمْشُ «امراةٌ ۱»: زن پُرجوی و پُرسر و صدا هَمْشٌ.
- الهَمْشُ: آن که با انگشتانش تندکار کند، چابک در بکار بردن انگشتان.
- الهَمْشَةُ: ۱ مصدر مَرَه از هَمْشٌ. ۲ جنب و جوش و دست و پا زدن «وَقَعَتْ فِي الْوَعَاءِ جَرَادًا أَوْ نَمْلًا وَ لَهَا سَهٌ»: ملخ یا مورچه در ظرف افتاد و جنب و جوش کرد.
- الهَمْشِيُّ «امراةٌ ۱ ه ه - الحدیثُ»: زن پُرحرف و پُرسر و صدا و پُربانگ و فریاد، (اصطلاحاً): زن جیغ جیغو. ه هَمْشٌ.
- هَمْطٌ ۱ هَمْطًا ۱ الرجلُ: آن مرد ستم کرد. ۲ ه ه - المالُ: به زور و ناروا مال را گرفت، غصب کرد. ۳ ه ه - الرجلُ: آن مرد بی‌باکانه و از روی بی‌مبالاتی سخن گفت یا غذا خورد. ۴ ه ه - الشیءُ: آن چیز را وزن یا اندازه نکرده گرفت، چکی گرفت.
- هَمْعٌ ۱ هَمْعًا و هَمْعًا و هَمْوعًا و هَمْعَانًا و تَهْمَاعًا. ۱ ت العینُ: چشم اشکبار شد، اشک ریخت. ۲ ه ه - ت العینُ بالذمِّع: چشم اشک خود را سرازیر کرد. ۳ ه ه - الندی علی الشجرة: شبنم یا قطرات باران بر تنه درخت نشست و روان شد. ۴ ه ه - رأسه: سر او را شکافت، شکست.
- الهَمِيعُ: ۱ ابر باران‌زا. مؤ. هَمِيعَةٌ. ۲ «عینٌ هَمِيعَةٌ»: چشمی که پیوسته اشک ریزد، چشم همیشه اشکبار.
- هَمْعٌ ۱ هَمْعًا ۱ بالشیءُ: آن چیز را خواست و آهنگ آن
- هَمْعٌ ۱ هَمْعًا ۱ رأسه: سر او را شکافت، شکست.
- الهَمْطِيقُ: گیاهی پایا با ریشه زیزوم یا غده‌های ریشه‌وار از نوع سفرس و ماگنولیا. Tiarella (S)
- هَمْكٌ ۱ هَمْكًا ه ه فی الأمرِ: او را در آن امر به سرسختی و پافشاری واداشت، او را واداشت در آن کار سختکوشی کند.
- هَمْلٌ ۱ هَمْلاً ت الجمالُ: شتران بدون ساریان و سر خود به چرا رها شدند.
- هَمْلاً ۱ هَمْلاً و هَمْلاً و هَمْلاً ۱ ت العینُ: چشم پر از اشک شد، اشکبار شد. ۲ ه ه - ت السماءُ: آسمان پیوسته و آرام یارید.
- الهَمْلُ ۱ ج: هامل، (اسم جمع است)، گله شتر رها شده روز و شب به چریدن در صحرا بی‌شتربان. ۲ لیف کنده شده از خرما بن. ۳ آبی روان که مانعی بر سر راهش نباشد.
- الهَمْلُ: ۱ جامه وصله دار. ۲ چادر و خیمه کهنه پشمین. ۳ گلیم از پشم سرخ.
- الهَمْلاجُ ف مع: ۱ قاطر رهوار و خوش گام و مانند آن. ۲ یابوی یورغه. ۳ «دَابَّةٌ ۱ ه ه»: ستور رهوار و تندرو (برای مذکر و مؤنث). ج: هَمالِج.
- هَمْلَجٌ هَمْلَجَةٌ (ساختن فعل از اسم غیر عربی): ۱ الهَمْلُ: قاطر تند و رهوار رفت. ۲ یابو یا هر ستور دیگر نرم و رهوار رفت.
- الهَمْلَجَةُ: ۱ مص. ۲ نوعی دویدن ستور که در آن دو دست یا دو پا با هم بالا رود و فرود آید، یورغه.
- هَمْلَقٌ هَمْلَقَةٌ: شتاب کرد.
- الهَمْلُ: خانه کوچک.
- الهَمْلُ: سالخورده، کلانسال.
- الهَمْلَعُ: ۱ شخص بی‌وفا که دوستی و نیکویی را مراعات نکند و پیمان را نگاه ندارد. ۲ حقه‌باز، مکار. ۳ گرگ چالاک. ۴ شتر نر تندرو. ۵ آن که محکم گام بردارد و بنهد.
- الهَمْلَى ج: هامل.
- هَمْأٌ ۱ هَمْأًا ۱ بالشیءُ: آن چیز را خواست و آهنگ آن

الهَمَلُ ج: هامل.

هَمَمٌ تَهْمِيماً (ه م م) ۱. ت المرأة رأس الولد: آن زن شیشه‌های سر کودک را زدود و سرش را پاک کرد. ۲. ت المرأة الولد: آن زن با آواز آهسته (لالایی) کودک را خواباند.

الهَمَّةُ: ۱. پیرمرد فرتوت. ۲. پیرزن فرتوت. ج: هَمَات و (گاه هَمَات) و هَمَائِم. ۳. کاری که آهنگ آن کنند. ۴. آغاز قصد و آهنگ. ۵. اراده استوار، عزم قوی، همت، تصمیم. ۶. خواهش نفسانی، هوی، آرزو. ج: هَمَم. ۷. «هو رَجُلٌ سَك من رَجُلٍ»: او مردی است که برای تو بسنده است و تو را از دیگری بی‌نیاز می‌کند.

هَمْهَامٌ (مبنی بر کسر): اسم فعل به معنای «لَمْ يَبْقَ شَيْءٌ»: هیچ چیز باقی نماند، همه‌اش تمام شد. الهَمْهَامُ: ۱. مهتر و سرور دلیر. ۲. بخشنده، جوانمرد. ۳. شیر بیشه.

الهَمْهَامَةُ: ۱. مؤنث هَمْهَام. ۲. گله بزرگ شتر - هَمْهَوْمَةٌ.

هَمْهَمٌ هَمْهَمَةً و هَمْهَاماً: ۱. آهسته و پنهان سخن گفت، زیر لب غُرغُر کرد. ۲. الحزین: شخص اندوهگین نالید و ناله را در سینه گرداند. ۳. التَّعَدُّ: تندر غزید.

الهَمْهَمَةُ: ۱. مصر. ۲. بانگ فیل و گاو و مانند آن. ۳. آواز همراه با گرفتگی، صدای خفه. ج: هَمَاهِم.

الهَمْهَوْمُ: ۱. شیر بیشه. ۲. آواز دهنده. ۳. نی که با وزش باد تکان خورد و آواز دهد.

الهَمْهَوْمَةُ: گله بزرگ شتر - هَمْهَامَةٌ.

الهَمْهَمِيمُ: ۱. شیر بیشه. ۲. خری که بانگ خود را در سینه بگرداند. ج: هَمَاهِيم.

الهَمْوُزُ هَمْوُزٌ: کمان دورپرتاب، دوربُرد الهَمْوُوسُ: ۱. شیری که شکار خود را خُرد کند، شیر

کرد ولی انجام نداد. «- بالسَّفَرِ»: قصد سفر داشت. ۲. «- ت السَّوْسَةُ الطَّعَامُ»: کرم در خوردنی افتاد و مغز آن را خورد.

هَمَّ شُهُماً و مَهْمَةً ۱. ه الأمر: آن کار یا موضوع او را ناآرام و پریشان و اندوهگین کرد، در مورد آن نگران شد. ۲. - السَّقْمُ جسمه: بیماری تن او را آب و سخت لاغر کرد. ۳. - الشَّحْمُ: پیه را گذاخت. ۴. - ت الشَّمْسُ الثلج: آفتاب برف را آب کرد. ۵. - اللبَنُ: شیر را دوشید.

هَمُّ هَمْوَمَةٌ و هَمَامَةٌ: پیر و فرتوت گردید.

هَمٌّ - هَمّاً و هَمِيماً ت خَشَّاش الأَرْضِ: حشرات زمین جنبیدند و خزیدند.

الهَمُّ: ۱. مصر. ۲. اندوه، غم. ۳. نیت و قصد که آدمی در دل داشته باشد. ج: هَمُّومٌ. ۴. «هذا رَجُلٌ سَك من رَجُلٍ»: این مرد تو را از دیگران بسنده است و بی‌نیازت می‌کند. ۵. «رَجُلٌ سَك»: مرد بلندهمت، دارای همت والا. الهَمِّمُ ج: هَمِّمَةٌ (معانی ۳-۶).

الهَمِّمُ: ۱. پیر فرتوت. ۲. باریک و لاغر و نزار. ۳. «قَدَحٌ سَك»: کاسه کهنه و شکسته. ج: أهَمَام.

الهَمْأَرُ: ۱. صیغه مبالغه. ۲. پُزگوی، یاومباف، وراج. ۳. ابر پُرباران و سیل انگیز.

الهَمْأَرُ: ۱. صیغه مبالغه. ۲. عیب‌گیر، سخن‌چین، خیرکش - هَمْزَةٌ.

الهَمْأَرُ ج: هَامِيز.

الهَمْأَسُ: ۱. صیغه مبالغه. ۲. شیری که شکارش را خرد می‌کند. ۳. شیرو، راه رونده در شب.

الهَمْأَلُ: ۱. هر چیز نرم و سست. ۲. زمینی موات که کسی آن را آباد نکند.

الهَمْأَلُ ج: هَامِيل.

الهَمْأَمُ: ۱. صاحب همتی که چون آهنگ کاری کند آن رایه انجام رساند. ۲. سخن‌چین دو بهم زن و فتنه‌گر، خیرکش فتنه‌گر.

الهَمْزِشُ * : ۱. پیر فرتوت، گنده‌پیر کلانسال. ۲. ماده شتر پُرشیر. ۳. سگ ماده.

* أخفش گوید از کلمات خماسی است و مه اول نون است و در اصل هَمْزِش بوده مانند جَخْمِشِش زیرا کلمات رباعی بر این بنا نیامده‌اند (لس).

در مشک نو بریزند و بخورند و آن را دوغ نکنند.
الهميممة : ۱. باران نرم و ریز قطره. ج: همائم. ۲. شیری که در مشک نو بریزند و بخورند و آن را دوغ نکنند.
الهميون : گورخر تبتی.
الهنن : کنایه از «چیز» «هذا هنك» : این چیز توست. ج : هنون. مثنی: هنان و هنوان. مؤ: هنة. از اسمهایی است که اعرایشان به حرف است مانند آب و آخ که نصبش به الف و جزش به یاء و رفعش به واو است و گویند هناه و هنيه و هئوه.
الهنء : ۱. مصر هناً. ۲. قطران مالیدن. ۳. بخشش. ۴. پاسی از شب.
هنا ه ه بالأمير : برای آن کار به او تهنیت گفت، شادباش گفت، گفت «لبيهنك» : آن امر ترا گوارا باد، مبارکت باد!
هنا ه هنا ۱. ۰: به او خوراک داد. ۲. ۰: به او بخشش کرد، چیزی به او بخشید. ۳. ۰: او را یاری کرد. ۴. ۰: الجمال : به شتران قطران مالید.
هنا ه هنا و هناة الطعام : غذا را نیکو و گوارا درست کرد.
هنا ه هنا و هناه الطعام أو له : غذا بر او گوارا و دلپذیر شد.
هئوة ه هناة و هناة و هنا الشيء : آن چیز آسان و بی رنج و گوارا گردید.
هني ه هنا و هناه ۱. بالشيء : بدان چیز شادمان شد. ۲. ۰: الطعام : غذا را گوارا و دلپذیر یافت. ۳. ۰: من الطعام : از غذا سیر شد.
الهنا : ۱. نژاد و نسب پست. ۲. گویشی است از «أنا» من، چنان که گویند «هنا فعلت» : من کردم.
هنا : اینجا، اسم اشاره به نزدیک که «ها» تنبیه بر سر آن درمی آید و گویند «هنا» و نیز «کاف خطاب» به آخر آن افزوده می شود و گویند «هناک» : آنجا و همچنین لام بعد همراه کاف خطاب می آید و گویند «هناک» : آنجا. ۲. (در صورت معرفه بودن) معنی لهو و لعب و خوشگذرانی می دهد. چنان که امرء القیس گوید : ۰

شکارافکن. ۲. شیری که بی صدا و نرم حرکت کند. ۳. آن که شب راه رود، شبرو.
الهموع : روان، ریزان «دمع ه» : اشک ریزان، جاری. **الهمولة** ج: هامل.
الهموم : ۱. ابری که سیل آسا بیارد. ۲. چاه پر آب. ۳. ماده شتر خوشرفتار، رهوار. ۴. ماده شتری که با دهان زمین را جست و جو کند و نزدیکترین چیزی را که بیابد بچرد. ۵. «قصب ه» : نی که با وزش باد بجنبد و آواز دهد.
الهموم ج: هم.
هتي ه هتياً (ه م ی) ۱. الشيء : آن چیز فرو افتاد، سقوط کرد. ۲. ضایع شد، تباہ شد.
هتي ه هتياً و هتياً و هتياً (ه م ی) ۱. الماء أو الدمع : آب یا اشک روان شد و چیزی آن را متوقف ساخت. ۲. ت العين : چشم اشک ریخت. ۳. ت الماشية : ستوران برای چرا پراکنده شدند.
الهميان ف مع: ۱. کمر بند، بند شلوار. ۲. کیسه ای که در آن چیزی نهند و بر میان بندند. ج: هماین و همایین.
الهميخ : ۱. آهوی جوان و خوش اندام. ۲. کمرباریک و لاغر شکم.
الهميد : مرده، میت ه همد.
الهمير : ۱. پیرزن فرتوت و مردنی. ۲. «ظبي ه» : آهوی خوش اندام.
الهميز «رجل ه الفوادة» : مرد تیزخاطر، تندهوش.
الهميس : ۱. راه رفتن آهسته و نرم. ۲. آواز راه رفتن و صدای سپل شتران. ۳. نرم آوا، آن که صدای نرم و آهسته دارد.
الهميسع : ۱. مردی نیرومند که کس نتواند او را بر زمین افکند. ۲. دراز.
الهميشة : ملخ که در دیگ پخته شده باشد، ملخ پخته.
الهمينغ : مرگ زودرس.
الهميم : ۱. سرایت، نفوذ، خزیدن، جریان آرام و آهسته. ۲. «مطر ه» : باران نرم. ۳. «لبن ه» : شیری که



الهبیان

حدیثُ الزَّكَبِ یَوْمَ هُنَا* : و سخن کاروانیان به روز خوشگذرانی.

الهناء : ۱. قطران. ۲. خوشه خرما.

الهنایث ج: هُنْبَثَة.

الهنایبیر ج: هُنْبُورَة.

الهناء : ۱. بلا و پیش آمد ناگوار. ج: هُنُوات. ۲. کنایه از مرد.

الهنادسة ج: هُنُدوس.

الهنایک : مردان هندی، هندوان، هندیان (ک برای تحقیر است).

واحد آن هندیکی : یک مرد هندی است.

الهناع : درد گردن انسان.

الهنائة : ۱. بیه درون چشم که زیر مردمک قرار دارد.

۲. باقی مانده مغز.

الهنباغ : گرسنگی شدید.

هَنْبَت هَنْبَتَة الرَّجُل : آن مرد سست و ناتوان شد.

الهنبته : ۱. کار دشوار ← هَنْبَتَة. ۲. آشفتگی سخن، پرت و پلاگویی، چرنبدافی. ج: هَنْبِث. ۳. «الهنایث» : بلاها و سختیها، مصائب. ۴. کارها و خبرهای آشفته و درهم و برهم.

الهنبته : کار دشوار. ج: هَنْبِذ ← هَنْبِثَة (معنی ۱).

الهنبیر : ۱. بچه کفتار. ۲. «أم س» : کفتار. ۳. کزه خر. ۴. «أم س» : ماده خر، ماچه آغ.

الهنبیره : ۱. مؤنث هَنْبِر. ۲. کفتار. ۳. ماده خر، ماچه آغ.

هَنْبَس هَنْبَسَة : خسبها را پی جویی کرد، جوای اخبار شد.

هَنْبَص هَنْبَصَة : آرام و آهسته خندید.

الهنبص : پست و خوار، حقیر.

الهنبص : بزرگ شکم، شکم گنده.

هَنْبَع هَنْبَعَة الرَّجُل : آن مرد لنگید و مانند کفتار راه رفت. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : ۱. الرجل : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

هَنْبَع هَنْبَعَة : آن مرد گرسنه شد. ۲. ← هَنْبَل.

الغباز : گرد و غبار بسیار و پراکنده شد.

الهنثیخ : ۱. خاکی که با کمترین بادی به هوا بلند شود.

۲. شدت گرسنگی. ۳. شیر بیشه. ۴. زن گول و کم خرد.

۵. بدکاره، روسپی.

هَنْبَل هَنْبَلَة الرَّجُل : آن مرد لنگید و مانند کفتار راه رفت. ← هَنْبَع.

الهننبور : ریگ توده بلند، پشته ریگ.

الهننبورة : ریگ توده بلند و برآمده، پشته ریگ. ج: هَنْبِیر.

الهننبوغ : ۱. گیاهی خوراکی همانند گلِ جالیز (طرثوث).

۲. «جوع س» : گرسنگی شدید.

الهننة : ۱. مؤنث هن. ج: هنات و هُنُوات. ۲. «فیه هنات من الشرة» : دارای خلق و خویی بد است.

هَنْتَب هَنْتَبَة فِی أمره : در کار خود سست و ناتوان شد.

الهننجل : سنگین.

الهند : ساکنان هندوستان، هندی.

هند : اسم است برای گله شتر بیش از صد نفر. ج: اَهْنَد و اَهْناد و هُنُود.

الهنداز ف مع: اندازه، حد. «أعطاء بلا ب و حساب» : بی حساب و اندازه به او بخشید.

الهندارة : مقیاسی برای اندازه کردن پارچه و مانند آن به طول ۷۶ سانتیمتر، ذرع، گز.

الهندام ف مع: ۱. خوش اندامی، خوش قد و بالایی.

۲. آراستگی، خوش لباسی، شیک پوشی.

الهندب : گیاه قاصدک. Dandelion (E)

الهندباء : گیاه کاسنی.

الهندبابة : واحد هندباء، یک گیاه کاسنی.

هندز هندزة ف مع: مجاری القتی و الأبنیة و الطرق و نحوها: کانالها و ساختمانها و راهها و مانند آن را اندازه گیری و منظم کرد و بر پایه ای هندسی و علمی نهاد، مهندسی کرد.

هندس هندسة ف مع: مهندسی کرد ← هندز.

الهندیس : مرد دورانیش و کارآزموده.



هنثیخ



هندباء برتبه



هندباء بلیه

* چنان که گفته شود «یَوْمَ الْأَوَّلِ» : روز نخست که معرفه است (لس).

- الهِنَّع** : ۱. مص. ۲. خمیدگی قامت. ۳. خمیدگی روزه پایین در گردن شتر.
الهِنَّع ج : أهنع.
الهِنَّعَاء : ۱. مؤنث أهنع. ۲. نعامه - شترمرغی که گردنش خمیدگی داشته باشد. ۳. تله - تپه کوتاه، پشته.
الهِنَّعَة : ۱. مصدر مژه از هَنَع. ۲. داغی در پایین گردن شتر. ۳. [کیهان‌شناسی] : ستارگان شانه چپ جوزا، صورت پنج ستاره صف کشیده و منظم که از منازل قمر است.
هَنَع - هَنَعًا : ۱. التَّجَلُّلُ : آن مرد در هنگام عشق‌بازی صدایش را نرم و آهسته کرد. ۲. - ت المرأة : آن زن زنا کرد.
هَنَق - هَنَقًا : دل‌تنگ شد، ناآرامی کرد.
الهِنَّق : ۱. مص. ۲. دل‌تنگی، ناآرامی، اضطراب.
الهِنَّام : نوعی خرما. خرما (به اطلاق).
هَنَ - هَنًا و هَنِينًا : ۱. گریه کرد، گریست. ۲. نالید، زارید. ۳. - إليه : آرزومند او شده، به او اشتیاق یافت.
هَنًا تَهْنِئَةً و تَهْنِئًا : ۱. بالأمر : آن کار را به او تبریک و شادباش گفت. - ه بشفايه أو بفوزه أو بزواجه : بهبودی یا پیروزی یا همسری او را شادباش گفت. ۲. به او گفت «لِتَهْنِئَكَ» : (مبارکت بادا) خوشوقت و شادمان باشی!
الهِنَّافَة : زن گریان و نالان.
الهِنَّابِر : ۱. گفتار. ۲. گاو نر. ۳. اسب. ۴. کنارهای بی‌مصرف پوست.
الهِنَّابِغ : ۱. چسبنده. ۲. کنه کوچک.
هَنَّدَ تَهْنِئِدًا (هن د) : ۱. الرجل : آن مرد آواز جغد درآورد، صدای جغد را تقلید کرد. ۲. - فی الأمر : در آن کار کوتاهی کرد. ۳. «ما - عن الأمر» : از انجام آن کار باز نایستاد و درنگ نکرد. ۴. - ته : آن زن او را با رفتار ملایم عاشقی خود ساخت. ۵. - ت بقلبه : دلش را ربود. ۶. - السيف : شمشیر را تیز کرد. ۷. - ه : به او دشنام زشت داد. ۸. در برابر دشنام بردباری و ورزید و دشنامی
- الهِنْدَسَة** : ۱. مص. ۲. اندازه، حد. ۳. ف مع : علم هندسه از دانشهای ریاضی. ۴. - وَ النَّظَرِيَّة : هندسه نظری. ۵. - وَ الْعِلْمِيَّة أَوْ التَّطْبِيقِيَّة : هندسه عملی یا کاربردی. ۶. - وَ الْإِسْقَاطِيَّة : هندسه اجسام برجسته. ۷. - وَ التَّحْلِيلِيَّة : هندسه تحلیلی، آنالیتیک. ۸. - وَ الدِّيْنُكُورَة : هندسه یا مهندسی طراحی و تزئینات داخلی. ۹. - وَ الزَّرَاعِيَّة : هندسه یا مهندسی کشاورزی. ۱۰. - وَ السَّطْحِيَّة أَوْ الْمُسْتَوِيَّة : هندسه مُسَطَّحَة. ۱۱. - وَ الْفَرَاغِيَّة أَوْ حَيْرِيَّة : هندسه فضایی یا سه‌بعدی. ۱۲. - وَ الْكُرْوِيَّة : هندسه کُرْوِي. ۱۳. - وَ الْكَهْرَبَائِيَّة : هندسه یا مهندسی برق. ۱۴. - وَ الْكِيْمِيَاوِيَّة : مهندسی شیمی. ۱۵. - وَ مَدْنِيَّة : مهندسی راه و ساختمان. ۱۶. - وَ الْمِعْمَارِيَّة أَوْ الْعِمَارَة أَوْ الْبِنَاء : مهندسی معماری، آرشیتکتور. ۱۷. - وَ الْمِيكَايْنِيكِيَّة : مهندسی ماشین یا مهندسی مکانیک. ۱۸. - وَ الْوُضْفِيَّة : هندسه توصیفی (المو).
الهِنْدَسِي : ۱. منسوب به هندسه. ۲. عالم به دانش هندسه. ۳. [ریاضیات] «وَسَطٌ -» : فاصله بین اؤلین و آخرین جمله یک تصاعد هندسی. مؤ : هِنْدَسِيَّة. ۴. «مُتَوَالِيَّةٌ هِنْدَسِيَّةٌ» : تصاعد هندسی (المو).
هِنْدَمَ هِنْدَمَةً : ۱. الشیء : آن چیز را نیکو و ظریف و استوار ساخت، به اندام ساخت. ۲. - العود أو غیره : چوب و جز آن را به اندازه و صاف درست کرد، آن را پیراست.
الهِنْدُوَانِي : منسوب به هند «سَيْفٌ -» : شمشیر هندی (این کلمه نادر است).
الهِنْدُوس «- الأمر» : خبره و آگاه به کار. ج : هِنْدَسَة.
الهِنْدِي : ۱. منسوب به هند. «الفنُّ -» : هنر هندی. ۲. شخص هندی. ج : هِنْدُو. ۳. یکی از «هِنْدُو» سُرخپوستان که ساکنان اصلی قاره امریکا هستند.
هَنَع - هَنَعًا : ۱. الشیء : آن چیز را خم کرد، تا کرد. ۲. - له : در برابر او فروتنی کرد، گردن نهاد. ۳. - البعير : شتر را (هَنَعَة) نهاد، داغی در پایین گردن شتر نهاد.
هَنَع - هَنَعًا : خمیده قامت شد، کمانی قد شد.

«ت سائیل»: هوای مایع. ۱۰ «ت مَضْغُوط»: هوای فشرده. ۱۱ «عَلَم -»: هواشناسی. ۱۲ «مَكَيَّف -»: دستگاه تهویه مطبوع، اِرکاندیشین. ۱۳ «اِذَاعَةٌ عَلِي -»: پخش زنده رادیویی یا تلویزیونی، پخش مستقیم (المو).

الهوائج ج: هائجة.

الهوائش (به صيغة جمع): دسته اسبان که هنگام هجوم زم کنند و پراکنده شوند.

الهوائع ج: هائعة.

الهوائف ج: هائفة.

الهوائی: ۱ «منسوب به هوا». ۲ آنتن، شاخک، سیم آنتن رادیو و تلویزیون و رادار و جز آنها.

الهوايد ج: هابدة.

الهوايد ج: هابدة.

الهوايش ج: ۱ «هابشة». ۲ «هابشة».

الهوايع ج: هابع و هابعة.

الهواة ج: هاوی.

الهواجر ج: ۱ «هاجرة». ۲ «هجر (برخلاف قياس).

الهواجس ج: هاچس.

الهواجش ج: هاچشة - هجش.

الهواجع ج: هاچعة - هجج.

الهواجن ج: ۱ «هاجن». ۲ «هچينة».

الهواذة: ۱ «نرمی، مهربانی». ۲ «مدارا». ۳ «آنچه با آن

میان مردم امید صلح و آشتی رود، مایة صلح و سازش

در میان قوم». ۴ «اجازه، دستوری، رخصت». ۵ «سکون،

آرامش». ۶ «طرفداری، هواخواهی، حمایت».

الهواذج ج: هؤذج.

الهواذ ج: هأذة.

الهواذر ج: هادرة.

الهواذف ج: هادفة.

الهواذک ج: هؤذک.

الهواذی و هواذ ج: ۱ «هادی (معانی ۲ - ۹)». ۲ «هادية».

الهوازة: نیستی، هلاک.

متقابل نداد.

هَنْفَ تَهْنِيفاً (هن ف): شتاب کرد، تند رفت.

الهِنْمَة: ۱ «مهره افسون، مهره بهر و محبت که زنان برای مهربان کردن شوی نسبت به خود بر میان بندند».

۲ «مرد زشت روی و کوتاه قد».

الهِنُو: هنگام، وقت، حين.

الهِنُوف: خنده‌ای بین لبخند و تبسم.

الهِنِيء: ۱ «گوارا، خوشمزه». ۲ «آنچه بی رنج و زحمتی

به دست آید». ۳ «أَكَلَتِ الطَّعَامَ مَرِيئاً»: غذا را به

راحتی و گوارایی خوردم. ۴ «لَك»: ترا گوارا بادا

نوش جان!

هِنُود ج: ۱ «هند (الر)».

الهِنُود ج: هِنْدِي.

الهِنِيَّة و الهِنِيَّة: مصغر هِنَة «بقی س»: لحظه‌ای کوتاه

مانند، لُختی ماند.

هَه: اسم صوت است برای تهدید و یادآوری.

هَه - هَهًا و هَهَةً (ه ه ه): زبانش بند آمد.

هَو: او. ضمیر غایب مفرد مذکر. مثنی: هَمَا. ج مذکر:

هَم. مفرد مؤنث: هِي. مثنای مؤنث: هَمَا. ج مؤنث: هُنَّ.

سکون «هاه» در هَو و هِي پس از واو و فاء جایز است

چنان که گویند «وَهْو و وَهْو و وَهِي و وَهِي» و نیز بندرت

پس از «لام» ساکن شود «لَهْو و لَهْو» «إِن هَذَا لَهْو الحَقِّ»:

براستی این همان حق است. گاه «هاه» در شعر پس از

همزه استفهام نیز ساکن شود.

هَوء - هَوًا إليه: آهنگ او کرد.

الهَوء: ۱ «مص هاه -». ۲ «همت، کوشش، تصمیم،

اراده، قصد». ۳ «اندیشه نافذ و درست، رأی صواب». ۴

گمان. «وَقَعَ فِي هَوِي»: به گمانم رسید.

الهَوء: ۱ «هوا، فضا، جو». ۲ «هوا که تنفس می شود،

گازی مرکب از اکسیژن و ازت و چند گاز دیگر». ۳ «آب و

هوا، مجموعه عوامل طبیعی محیط زیست. Climate

(E) ۴ «باد». ۵ «چیز تهی». ۶ «هر چیز شکافته بن مانند

کیسه یا ظرف ته سوراخ شده». ۷ «ترسو و قلب -»: دل

خالی. ج: أهوية. ۸ «الأسفر»: بیماری وبا، کولرا. ۹



الهوائي

اطراف آن را موی پوشاند.
الهؤبیر : ۱. گل سوسن، سوسن سرخ. ۲. یوزبچه. ۳. میمونی از تیره میمونهای درازدم پشمالو از خانواده Semnopithecidae (E) که انواع آن کم و زیستگاهش سرزمین تبت است به نام علمی رینوپیتکوس. ← طنج. Rhinopithecus (S)
الهؤت و الهؤت ج: هؤتة و هؤتة.
الهؤتة و الهؤتة : ۱. زمین پست و نشیب. ۲. راه شیبدار به سوی آب. ج: هؤت و هؤت.
الهؤتة : تشنگی.
هؤج - هؤجاً : درازقد و گول و سبک‌مغز و شتابزده بود، یا شد.
الهؤج : ۱. مص. ۲. کم‌عقلی همراه با درازی قد.
الهؤج ج: ۱. أهؤج. و ۲. هؤجاء.
الهؤجاء : ۱. مؤنث أهؤج. ۲. ماده شتر تندرو و شتابان (به شتر نر أهؤج گویند). ۳. بادی که به یک حالت و سمت نوزد، گردباد شدید که خانه را از جای برگند. ج: هؤج.
هؤجَل هؤجَلَّة الرَّجُل : آن مرد به خوابی سبک رفت. ۲. در زمینی پست و هموار یا در بیابانی بی‌نشان راه رفت.
الهؤجَل : ۱. زمین پهناور و دور و بی‌نشانه. ۲. راه بی‌علامت راهنمایی و نشانه. ۳. راه ناهموار و پست و بلند که گاه به این سو و گاه به آن سو رود، راه پریچ و خم. ۴. راهنمای راه‌شناس و راه‌دان. ۵. گند و آهسته، گران‌بار. ۶. گول، کم‌خرد. ۷. زن بدکاره، روسپی. ۸. شب دراز. ۹. بقیه خواب و چرت، حالت خواب‌آلودی پس از بیداری. ۱۰. لنگر کشتی. ۱۱. سست و بی‌حال راه رفتن، شل راه رفتن.
الهؤد ج: هؤد.
الهؤد ۱ ج: هأید. ۲. یهود.
الهؤدة : کوهان شتر. ج: هؤد.
الهؤدج : کجاوه زنان، تخت روان. ج: هؤادج.
الهؤدع : شترمرغ.

الهوازیب ج: هؤزب.
الهوازیج [زیست‌شناسی]: تیره‌ای از پرندگان آوازخوان. (المو). Sylviidae (E)
الهوازم ج: هازمة.
الهواشة : ۱. گروهی از مردم. ۲. دسته‌ای از شتران به هم آمیخته. ۳. مال گردآمده از حلال و حرام.
الهواشيم ج: هاشيمة.
الهواصر ج: ۱. هاصر. و ۲. هضور و هضورة.
الهواطل ج: هاطلة.
الهواع : ۱. قی کردن، تهوع. ۲. ماه ذی‌قعدة. ج: هواعات و أهوغة.
الهواعة : قی کردن، استفراغ.
الهوافي و هوافي ج: ۱. هافی. ۲. هافیة.
الهوايس ج: هاليس.
الهواع ج: ۱. هالع. و ۲. هالعة.
الهوايك ج: ۱. هالك (شاذ است) و ۲. هالكة.
الهوام : عشق و دلدادگی شدید، شیفتگی ← هيام.
الهوامج ج: هامج و هامجة. شترانی که آب را به یک نفس نوشند تا سیراب شوند.
الهوامد ج: هامد.
الهوامش ج: هامش.
الهوامع ج: هامع و هامعة.
الهوامل ج: ۱. هامل. و ۲. هاملة.
الهوان : ۱. مص هان. ۲. خواری.
الهواهي : سخن باطل و یاه.
الهواهيّة «رَجُلٌ -» : مرد ترسو.
الهواوين ج: هاوون.
الهوايية : ۱. دوستداری، حالت عاشق و دلداده. ۲. علاقه‌مندی به کاری غیر از شغل اصلی، سرگرمی «هوايية تسلق الجبال»: عشق و سرگرمی او کوهنوردی است. ← الموسیقی: عشق و علاقه به موسیقی.
الهؤب : ۱. دوری. ۲. گول، کم‌خرد. ۳. پُرگوي ياهوباف.
هؤب : فروغ آتش و خورشید. ۵. آتش.
هؤبِر هؤبِرَة أَذَنُه : درون گوش او پُر از گرگ شد و



الهؤدج